

تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب یزدی
(شاعر، مورخ و منجم کهنام قرن نهم هجری)

تألیف
دکتر مهدی بیانی

گنجینه حسین بشارت
برای پژوهش در فرهنگ و تاریخ یزد
(گردآوری و تألیف)

۱. تذکره شعرای یزد. پژوهش و گزینش عباس فتوحی یزدی (۱۳۶۶).
۲. واژه‌نامه یزدی. گردآوری ایرج افشار، تنظیم و آوانویسی از محمدرضا محمدی (۱۳۶۹).
۳. تاریخ سالشماری یزد. گردآوری و تنظیم اکبر قلمسیاه (۱۳۷۰).
۵. یزد در سفرنامه‌ها: گردآوری اکبر قلمسیاه (۱۳۷۳).
۷. واژه‌نامه یزدی (با افزوده‌ها). گردآوری ایرج افشار، به کوشش محمد[رضا] محمدی (۱۳۸۲).
۸. خاطرات شازده حمام: محمدحسین پاپلی یزدی (۱۳۸۳).
- ۹ و ۱۱. یزد، شهر من: حسین بشارت (۱۳۸۴ و ۱۳۸۶).
۱۴. نغمه‌های سبز: برگزیده متون ادب فارسی. به اهتمام مریم بیک و رضیه فلاح (۱۳۸۸).
۱۵. سفرها و سخن‌ها (مجموعه چند سفرنامه و مصاحبه): حسین بشارت (۱۳۸۹).
۱۶. مجموعه شعر: گردآوری حسین بشارت (۱۳۹۰).
۱۷. تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب یزدی (شاعر، مورخ و منجم گمنام قرن نهم): دکتر مهدی بیانی؛ به اهتمام نادر مطلبی کاشانی (۱۳۹۳).



قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان

گنجینه حسین بشارت
برای پژوهش در فرهنگ و تاریخ یزد

۱۷

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

-
- | | | |
|---------------------|---|--|
| سرشناسه | : | بیانی، مهدی، ۱۲۸۵ - ۱۳۴۶ |
| عنوان و نام پدیدآور | : | تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب یزدی (شاعر، موزخ و منجم گمنام قرن نهم هجری) / تألیف مهدی بیانی؛ به اهتمام نادر مطلبی کاشانی |
| مشخصات نشر | : | قم: موزخ، ۱۳۹۳. |
| مشخصات ظاهری | : | ۱۶۸ ص. |
| فروست | : | گنجینه حسین بشارت برای پژوهش در فرهنگ و تاریخ یزد؛ ۱۷. |
| شابک | : | ۶۷۸-۶۰۰-۹۱۰۳۰-۷-۲ |
| وضعیت فهرست نویسی | : | فیبا |
| یادداشت | : | کتابنامه. |
| موضوع | : | ابن شهاب، حسین بن شهاب، قرن ۹ ق. -- سرگذشتنامه |
| موضوع | : | ابن شهاب، حسین بن شهاب، قرن ۹ ق. -- نقد و تفسیر |
| موضوع | : | دانشمندان ایرانی -- قرن ۹ ق. -- سرگذشتنامه |
| موضوع | : | ایران -- تاریخ -- تیموریان، ۷۷۱-۹۱۱ ق. |
| شناسه افزوده | : | مطلبی کاشانی، نادر، گردآورنده |
| رده بندی کنگره | : | ۱۳۹۳ ت ۳ ب ۹ / DSR ۱۱۲۸ |
| رده بندی دیویی | : | ۹۵۵ / ۰۶۶۵ |
| شماره کتابشناسی ملی | : | ۳۴۹۹۳۵۰ |
-

تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب یزدی

(شاعر، مورخ و منجم گمنام قرن نهم)

آنچه که تا کنون نشر شده است
(گنجینه حسین بشارت برای پژوهش در فرهنگ و تاریخ یزد)

- (۱) ۱۳۶۶ تذکره شعرای یزد. پژوهش و گزینش عباس فتوحی یزدی.
- (۲) ۱۳۶۹ واژه‌نامه یزدی. گردآوری ایرج افشار، تنظیم و آوانویسی از محمدرضا محمدی.
- (۳) ۱۳۷۰ تاریخ سالشماری یزد. گردآوری و تنظیم اکبر قلمسیاه.
- (۴) ۱۳۷۱ میکده (تذکره شعرای یزد): محمدعلی وامق. به‌کوشش حسین مسرت.
- (۵) ۱۳۷۳ یزد در سفرنامه‌ها: گردآوری اکبر قلمسیاه.
- (۶) ۱۳۸۰ یزد در اسناد امین‌الضرب (سالهای ۱۲۸۸-۱۳۳۰ق): به‌کوشش اصغر مهدوی، ایرج افشار.
- (۷) ۱۳۸۲ واژه‌نامه یزدی (با افزوده‌ها). گردآوری ایرج افشار، به‌کوشش محمد[رضا] محمدی.
- (۸) ۱۳۸۳ خاطرات شازده حمام: محمدحسین پاپلی یزدی.
- (۹) ۱۳۸۴ یزد، شهرمن: حسین بشارت.
- (۱۰) ۱۳۸۶ منظومات: شرف‌الدین علی یزدی. به‌کوشش ایرج افشار.
- (۱۱) ۱۳۸۶ یزد، شهرمن: حسین بشارت. (چاپ دوم)
- (۱۲) ۱۳۸۷ منشآت: شرف‌الدین علی یزدی. به‌کوشش ایرج افشار، با همکاری محمدرضا ابوبی مهریزی.
- (۱۳) ۱۳۸۷ دیوان سعیدانقشبندی یزدی. به‌کوشش رضیه رضائی تفتی.
- (۱۴) ۱۳۸۸ نغمه‌های سبز: برگزیده متون ادب فارسی. به‌اهتمام مریم بیک و رضیه فلاح.
- (۱۵) ۱۳۸۹ سفرها و سخن‌ها (مجموعه چند سفرنامه و مصاحبه): حسین بشارت.
- (۱۶) ۱۳۹۰ مجموعه شعر: گردآوری حسین بشارت.
- (۱۷) ۱۳۹۳ تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب یزدی (شاعر، مورخ و منجم گمنام قرن نهم): دکتر مهدی بیانی؛ به‌اهتمام نادر مطلبی کاشانی.

تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب یزدی

(شاعر، مورخ و منجم گمنام قرن نهم هجری)

تألیف
دکتر مهدی بیانی

به اهتمام
نادر مطلبی کاشانی

تهران ۱۳۹۳

عنوان کتاب: تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب یزدی
 (شاعر، مورخ و منجم گمنام قرن نهم هجری)
 تألیف: مهدی بیانی
 به اهتمام: نادر مطلبی کاشانی
 حروفنگاری: سهیلا بابایی
 صفحه آرایی: میلاد حسین خانی
 ناشر: نشر موزخ
 لیتوگرافی: نیکان پردازش
 چاپ: مهدیه
 صحافی: سپیدار
 شمارگان: یک هزار نسخه
 چاپ نخست: بهار ۱۳۹۳

شابک ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۰۳۰-۷-۲ ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۰۳۰-۷-۲ ISBN 978-600-91030-7-2

تمام حقوق مادی این اثر به «گنجینه حسین بشارت» تعلق دارد.
 کلیه درآمدهای حاصله از این کتاب برای نشر کتابهای دیگر به کار خواهد رفت.

یادداشت برای دوره جدید

اینک که خوشبختانه هفدهمین کتاب از مجموعه «گنجینه حسین بشارت برای پژوهش در تاریخ و فرهنگ یزد» منتشر می‌شود، بی‌مناسبت نیست تاریخچه و علت وجودی چنین گنجینه‌ای به نظر خوانندگان گرامی رسانیده شود. در سال ۱۳۶۶ش، روزی مرحوم استادی آقای ایرج افشار به من تلفن فرمودند که کتابی به نام «تذکره شعرای یزد» توسط آقای عباس فتوحی (دبیر فاضل ادبیات فارسی در یزد) تهیه شده، که لازم است علاقه‌مندان به فرهنگ و ادب برای چاپ و انتشار آن کمک کنند. به عرض ایشان رسانیدم که اگر مشکلی نیست این جانب شخصاً این کار را انجام دهم، که این پیشنهاد با حسن قبول ایشان و نویسنده محترم مواجه شد. استاد افشار سؤال فرمودند وجهی که از فروش این کتاب حاصل می‌شود به چه حسابی واریز شود؟ به ایشان عرض کردم که این سرمایه‌ای باشد تا کتابهای دیگری که احياناً راجع به یزد تدوین می‌شود، از محل آن چاپ و منتشر شود، و اگر هرگونه کمبودی هم پیش آمد، خود تقبل خواهم کرد تا این کار تداوم یابد. ایشان با بزرگواری خاص خود نه تنها از این موضوع استقبال کردند، بلکه فرمودند نام این سلسله انتشارات هم «گنجینه حسین بشارت...» باشد. ان شاء الله این مجموعه پنجره کوچکی باشد به سوی گنجینه بزرگ و ارزشمند مرحوم ایرج افشار.

پانزده جلد از این سلسله در زمان حیات استاد افشار - و یکی هم پس از درگذشت ایشان - چاپ و منتشر شد. اما بعد از درگذشت استاد، یکی از دغدغه‌های من آن بود که مبدا پرونده این گنجینه بسته شود. موضوع را با دوست گرامی، آقای نادر مطلبی کاشانی، که از ارادتمندان استاد افشار بودند و هستند، در میان گذاشتم، و ایشان قبول فرمودند تا مرا در این کاریاری دهند.

اولین کتاب از سلسله جدید که پس از درگذشت استاد افشار به چاپ خواهد رسید، رساله «تحقیق در احوال و آثار ابن شهاب منجم یزدی»، نوشته ارزشمند مرحوم دکتر مهدی بیانی است، که آماده‌سازی آن در زمان حیات استاد افشار شروع شده بود. کتاب دیگر هم که بعد از این منتشر می‌شود، «تاریخ جعفری» نوشته جعفر بن محمد بن محمد معروف به «جعفری»، مؤلف تاریخ یزد است، که توسط دانشمند فقید دکتر عباس زریاب خویی تصحیح شده، و ان شاء الله به زودی در دسترس علاقه‌مندان و دانش‌پژوهان قرار خواهد گرفت. در خاتمه امیدوارم توفیق حاصل شود که در حیات خود بتوانم کتابهای دیگری در زمینه فرهنگ و تاریخ و آثار زادگاهم، شهر کهنسال یزد، به پیشگاه دانشوران فرهنگ ایران زمین و خاصه اهالی فرهنگ دوست یزد عرضه بدارم.

و من الله التوفیق

یزد - حسین بشارت

۱۶ مهرماه ۱۳۹۲ش

یادداشت

حدود هفت سال پیش فرصتی پیش آمد تا به لطف خانواده محترم شادروان دکتر مهدی بیانی (۱۳۴۶-۱۳۸۵ ش)، آثار چاپ شده و ناشده دکتر مهدی بیانی را از نزدیک واری کنم. در ضمن این آثار به رساله دکتری ایشان (تاریخ دفاع: مهرماه ۱۳۲۴) برخوردم، که تا کنون منتشر نشده بود.

دکتر بیانی نخستین فردی است که زندگی و آثار ابن شهاب یزدی را مورد بررسی و تحقیق اساسی قرار داده است. این که چه کسی این موضوع را به عنوان رساله به ایشان پیشنهاد داده بود معلوم نیست، ولی آنچه مسلم است و از جای جای همین رساله دانسته می شود، آن است که این موضوع مورد توجه و علاقه دوتن از بزرگان علم تاریخ، یعنی مرحوم علامه قزوینی و مرحوم عباس اقبال بوده است.

از آثار ابن شهاب تنها یک اثر، و البته مهم ترین و مفصل ترین آنها، یعنی کتاب جامع التواریخ او به دست ما رسیده است. متن کامل این کتاب تا کنون منتشر نشده، و تنها قسمت تیموریان آن به کوشش استاد فقید شادروان ایرج افشار و دکتر محمد حسین مدرسی طباطبایی، در سلسله انتشارات دانشگاه کراچی پاکستان در سال ۱۹۸۷م با عنوان «جامع التواریخ حسنی» به چاپ رسیده است. جامع التواریخ ابن شهاب یزدی همواره مورد توجه دانشمندان ایرانی و فرنگی قرار داشته، و استاد افشار سالشماری از کسانی که از این کتاب بهره برده اند را در مقدمه متن چاپ شده منتشر فرموده اند، که علاقه مندان می توانند به آن مراجعه نمایند.

در متن حاضر رسم الخط به شیوه امروزی برگردانده شد، و برای اطمینان بیشتر، اکثر نقل قول ها از جامع التواریخ و دیگر منابع فارسی و عربی چاپی، با اصل منابع مقابله و تطبیق داده شده است. در پایان از سرکار خانم منیژه بیانی و جناب مهندس آبان بیانی که این کتاب را برای نشر در اختیارم قرار دادند، همچنین از جناب آقای حسین بشارت، که با قبول تمام هزینه های آن پذیرفتند که این کتاب در گنجینه پژوهشی ای که برای تاریخ و فرهنگ یزد بنیاد نهاده اند به چاپ برسد، نیز از آقای مسعود راستی پور، که متن این کتاب را باری به دقت مطالعه کرده اند، سپاسگزارم. همچنین از آقای دکتر رسول جعفریان، مدیر محترم نشر مورخ، که این کتاب را در سلسله انتشارات خود قرار دادند سپاسگزارم.

نادر مطلبی کاشانی

زمستان ۱۳۹۲

فهرست مطالب

گفتار نخست: نظری اجمالی به احوال و ادبیات فارسی و تاریخ‌نگاری در قرن نهم (مقارن حکمرانی امرای گورکانی) ۱۳ - ۲۴

گفتار دوم: تحقیق در احوال و تشریح مقام علمی و ادبی ابن شهاب

فصل اول: زندگی ابن شهاب	۲۵ - ۴۲
فصل دوم: شاعری ابن شهاب	۴۳ - ۴۶
فصل سوم: تاریخ‌نگاری ابن شهاب	۴۶ - ۵۱
فصل چهارم: منجمی ابن شهاب	۵۱ - ۵۳

گفتار سوم: تحقیق در آثار ابن شهاب

فصل اول: جامع‌التواریخ حسنی	۵۵ - ۱۱۲
مبحث اول: نسخه‌های جامع‌التواریخ حسنی	۵۵ - ۵۶
مبحث دوم: نسخه حاضر	۵۶ - ۵۷
مبحث سوم: کیفیت تألیف	۵۷ - ۵۹
مبحث چهارم: مندرجات کتاب و تقسیم مطالب	۵۹ - ۶۰
مبحث پنجم: منابع و مأخذ	۶۱ - ۸۹
مبحث ششم: بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان افضل‌الدین کرمانی و جامع‌التواریخ ابن شهاب	۸۹ - ۱۱۲
فصل دوم: رزنامه	۱۱۲ - ۱۱۹
فصل سوم: دیوان اشعار	۱۱۹ - ۱۲۰

گفتار چهارم: انتقاد ادبی نثر و نظم ابن شهاب و خصوصیات صرفی و نحوی و فوائد لغوی آثار او

فصل اول: سبک انشاء و ترکیبات و اصطلاحات	۱۳۱ - ۱۳۱
فصل دوم: انتقاد اشعار	۱۳۱ - ۱۵۵
فصل سوم: خصوصیات صرفی و نحوی	۱۵۵ - ۱۵۹
منابع و مأخذ	۱۶۱ - ۱۶۳

گفتار دوم

تحقیق در احوال و تشریح مقام علمی و ادبی ابن شهاب

فصل اول: زندگی ابن شهاب

آنچه نگارنده تاکنون جستجو کرد از شرح احوال ابن شهاب در تذکره‌ها و تواریخ چیزی نیافت، و هرچه اینک از گزارش زندگانی او می‌نگارد آن است که از مطالب تاریخ مؤلف خود او برمی‌آید. نام ابن شهاب: به طوری که مکرر در درج مطالب جامع التواریخ حسنی آمده است، نام ابن شهاب «حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین» و زادگاه او یزد می‌باشد.

تولد و وفات: به گفته خود ابن شهاب به سال ۸۵۶ ق شصت و سه ساله بوده، و از این قرار بایستی تولد او در سال ۷۹۳ ق بوده باشد. در ضمن یک مثنوی در جامع التواریخ گوید:

سنة ست وخمسين ثمانمائه که سرطان شده هور را زاویه

(...)

مناخی که سی سال پرداختم به شومی بدخواه درباختم

تا آنجا که گوید:

خدا روزیم داد شصت و سه سال بسی خرمی دیدم و بس ملال

(ص ۸۲۹-۸۳۲)

تاریخ وفات ابن شهاب معلوم نشد، ولی آنقدر مسلم است که تا ذی القعدة سال ۸۵۷ ق، که وقایع تاریخی را در جامع التواریخ خود نقل کرده، زنده بوده است. و نیز یقین است که هنگام مرگ شرف الدین علی یزدی، مصنف ظفرنامه تیموری، یعنی سال ۸۵۸ ق هم حیات داشته است، زیرا که چندبار که نام وی را در تاریخ خود برده، القاب او را مانند اشخاص درگذشته ذکر کرده است. گوید:

«گفتار در شرح تاریخ ظفرنامه حضرت صاحبقرانی کشورگشایی از تاریخ مولانا شیخ الاسلام اعظم

مجمع کمالات سلطان العلماء والعرفاء شرف الملة والدين على اليزدى - تغمده الله -» (ص ۶۵۰).

و نیز در خاتمه تاریخ امیر تیمور نقل از ظفرنامه چنین آورده است:

«تمت الكتاب تاریخ ظفرنامه ... تصنیف مولانا اعظم افضل افتخار العلماء والصلحاء والفقهاء

والعرفاء والمحققین شرف الملة والدين على اليزدى - رحمة الله عليه - بيد الفقير الى رحمة الله تعالى

تاج الدين حسن شهاب بن حسين يزدى.» (ص ۷۸۳)

و نیز معلوم است که در سال ۸۸۰ ق، که تاریخ ختم کتابت نسخه جامع التواریخ حاضر است،

ابن شهاب زنده نبوده که کاتب نام و القاب او را چون درگذشتگان یاد کرده است:

«تمت الكتاب جامع التواریخ از گفته افصح المتکلمین واصلح المتأخرین مولانا تاج الدین حسن

شهاب منجم یزدی - عفی الله عنهما - علی يد العبد الضعیف المحتاج ... عبدالله کاتب اصفهانی

سنة ثمانین وثمانائة.» (ص ۸۷۳)

خاندان ابن شهاب

از خاندان ابن شهاب جز نام پدر و دو جد او، که «شهاب الدین بن حسین بن تاج الدین» باشد و مکرر در تاریخ او تصریح شده است، نامی از فرزند و پدر مادر او نیز آمده است.

[پسر ابن شهاب]: پسر ابن شهاب، سیدی غیاث الدین علی یزدی^۱ است، که او نیز در دربار

بزرگان یزد و کرمان می زیسته و شغل دیوانی داشته است. در جامع التواریخ چنین آمده است:

«... در آن حین حضرت بابر سلطان از یزد گذشته متوجه فارس گشت. آن حضرت متوجه اردوی

همایون شد و در ولایت خفرک و مرو دشت به اردوی همایون ملحق گشت و از آن طرف جناب

امیر اعظم افتخار الامرا جلال الدین قلدرویش و امیر اعظم مبارز الدین پیر محمد برسیدند

و احوال و اوضاع آن بد خصال [مقصود میرک شیروانی است] عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانید

که چنین حرکت های ناسزا کرده و آن دو بی گناه را ناچیز کرده. حضرت بابر سلطان فرمود که

۱. این سیدی غیاث الدین علی یزدی را با آن که وزیر شیخ ابواسحق بوده و خواندمیر در دستورالوزرا ذکر کرده است نباید اشتباه کرد. خواندمیر در دستورالوزرا آورده است که: «از وزرای امیر شیخ ابواسحق سه نفر به نظر درآمده براین منوال: مولانا شمس الدین صاین قاضی... امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب... سید غیاث الدین علی یزدی» (ص ۲۴۰-۲۴۵) زیرا که قتل این سید غیاث الدین علی به قول احمد کاتب سال ۷۴۶ است که البته به طوری که ذکر کردیم حتی با زمان زندگی ابن شهاب نیز وفق نمی دهد. احمد بن حسین کاتب در تاریخ جدید یزد در خصوص مرگ او چنین نوشته است: «... و بانی این مدرسه مرتضی اعظم سعید امیر علی بن امیر غیاث الدین الحسینی بود و او وزیر امیر شیخ ابواسحق بود... و قتل او در سال ست واربعمین و سبعمائه بود.» (ص ۱۵۲-۱۵۳) و خواندمیر در این خصوص در دستورالوزرا چنین آورده است: «سید غیاث الدین علی یزدی. بعد از قتل مولانا شمس الدین صاین در امر وزارت استقلال یافت اما مقارن آن حال آفتاب اقبال امیر شیخ ابواسحق به سرحد زوال رسیده، بردست امیر محمد مظفر گرفتار گشت و در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاول سنة ثمان و خمسين و سبعمائه به سعادت شهادت فایز شد.» (ص ۲۴۴-۲۴۵)

شما دیرست که از کرمان بیرون آمده‌اید و وقوف ندارید. اگر جمعی به تجدید از آنجا بیایند و بگویند باور توان کرد، چرا که شیروانی مردی تاجیک است، راه آن ندارد که یاگیری کند. سکه و خطبه فرستاده و ایل است. حالیا صبر باید نمود که یکی از میان کار بگوید. درین حالت فرزند این فقیر مصنف کتاب سیدی علی و شیخ زاده همدانی شیخ ولی که از قبل مولانا محمد صدر به ضبط اوقاف کرمان آمده بود از راه سیرجان به اردوی همایون رسید. ایشان را به حضرت سلطانی بردند و قصه و حالات طور میرک سفجه و کشتن جماعت و بردن مال ایشان و غیره به شرح عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانیدند.» (ص ۸۱۷ - ۸۱۸)

دیگر گوید:

«بواسطه بهانه آنکه پسر این فقیر به موجبی که در مقدمه ذکر رفت سخنی در اردو گفته بود از وظیفه چندساله محروم گردانید.» (ص ۸۲۶)

و نیز گوید:

«سید میرک شیروانی در اروغاء کرمان بود و میروفا دار نوروژی را اختیار مملکت کرمان داده به تخصیص اوقاف و او چون بدنفس بدذات بود در کار خلق البته گریه انداختی و با این فقیر علیحده حسدی و شورمزاجی داشت. سخنی چند که در باب پسر این فقیر سیدی علی که در مقدمه ذکر آن رفته گفته بودند آن را دست آویز کرده خاطر سید میرک را با این فقیر بد گردانیدند.» (ص ۸۲۹)

و دیگر آمده است:

«... مقصود آنکه اگر خبر آن خواجه بزرگوار [مقصود شمس الدین محمد قبائی وزیر یزد است] ندیده از احوال و اوضاع او که از فرزند ارجمند خود سیدی غیاث الدین علی که مدت یکسال ونیم در یزد مصاحب او بود استماع نموده و غایبانه معتقد و دولتخواه شده.» (ص ۸۵۴)

[مادر ابن شهاب]: مادر ابن شهاب دختر امیر حاجی اصفهانی است، و این امیر حاجی بایستی نیز در دربار امرا آل مظفر و شیخ ابواسحق اینجو دارای مقام و منزلتی بوده باشد. ابن شهاب نقل از او در ذکر محامد صفات و کرم و ثنای شیخ ابواسحق چنین آورده است:

«بر در مسجد عتیق دکان شاه عاشق شاعر بود و او قنّاد بود که شعر به زبان شیرازی گفتی. روز جمعه امیر شیخ ابواسحق از نماز جمعه بیرون آمد شاه عاشق پروثنا گفت. آمد و برگوشه دکان او نشست و گفت: «من امروز دکاندار شاه عاشقم، بیائید و از من ثقل خرید». هرامیری و سرداری از رخت و کمر شمشیر و خنجرهای زرکار و نقد هر چه می دادند، امیر شیخ قدری از نبات قرصه و ثقل قنّادی می داد. تا در [زمان] صد هزار دینار کپکی ازین اجناس جمع شد و بقدرده من

ازین اجناس نبود که به مردم داده بعد از آن سوار شد. شاه عاشق، بر بالایی دکان رفت و گفت: «ای خلیق شیراز! پادشاه با من انعامی کرده، من به خلیق شیراز به صدقه سر پادشاه بخشیدم. بیا بید و تالان کنی و دکان مرا نیز بغارتی». در یک زمان مردم تمام تالان کردند. پادشاه را گفتند. گفت: «او از ما صاحب کرم تر است». و موزع جامع التواریخ حسن بن شهاب شاعر منجم یزدی این کرم او را از پدر والده خود امیر حاجی اصفهانی شنیده». (ص ۴۹۲)

و نیز گوید:

«... و این از اثر مشایخ بزرگوار سلطان العارفین و الزاهدین قطب الاولیاء آفاق سلطان حاجی محمود شاه^۱ بندر آبادی بود که از پدر والده خود شنیدم که گفت خندق دارالعباده یزد را فرموده بود [مقصود امیر مبارزالدین است] که عمق او را می کنند و عمارت سور و باره می کردند و خلیق یزد شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا به درگاه سلطان حاجی محمود شاه بردند. آن حضرت بزرگوار از بندر آباد به شهر می آمد و امیر مبارزالدین بر لب خندق ایستاده و کار به تعجیل می فرمود. و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود و ترک چهره بود، پیش پدر ایستاده چون سلطان حاجی محمود شاه برسید امیر مبارزالدین پیش رفت و دستبوس کرد و شاه شجاع را به دستبوس رسانید، سلطان حاجی محمود شاه به زبان روستایی گفت: «محمد مظفر چه کار می کنی که خلیق را در زحمت کشیده ای؟» امیر مبارزالدین محمد گفت: «یا سلطان! دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحق می آید. البته از عمارت خندق و بارو چاره نیست». سلطان دانست که فایده نمی کند. سر بر آورد و تبسمی کرد و گفت: «روزی که ترا نکبت برسد این ترکک ترا بگیرد و کور کند»، به همان نظر گرفتار آمد». (ص ۴۹۴)^۲

۱. برای اطلاع از شرح احوال حاجی محمود شاه بندر آبادی و دیگر برادران و پدرش تقی الدین داد احمد که همه از عرفا بودند و مریدان محمود شاه و پدرش، رجوع شود به: تاریخ جدید یزد، ص ۱۷۱ - ۱۸۲.
۲. نظیر همین داستان در تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین کاتب آمده است، با این اختلاف که در آنجا مطلب راجع است به ساختمان باروی مبد و احمد کاتب ذکر نام امیر حاجی اصفهانی را نکرده و گوید: «از رویان معتبر شنیدم». به واسطه شباهت مطلب و حتی اشتراک بعضی کلمات و عبارات موهوم این است که یکی از این دو موزع این حکایت را از دیگری اخذ و اقتباس کرده باشد. ولی معلوم است که احمد کاتب، وقایع تاریخی یزد را تا سال ۸۶۲ نوشته و اقبلاً وقایع پنج سال پس از تألیف جامع التواریخ حسنی را در تاریخ خود دارد؛ پس نیابستی ابن شهاب از تاریخ جدید یزد مطلب را اقتباس کرده باشد و از طرفی به طوری که در این خصوص مشروحاً گفته خواهد آمد ابن شهاب «تاریخ آل مظفر» را عیناً از روی تاریخ مواهب الهی معین الدین یزدی که محمود گیتی آن را ملخص کرده استنساخ و در تاریخ خود نقل و این روایت را به طور حشو ذکر کرده است و آن در تاریخ آل مظفر گیتی دیده نمی شود و پیدا است که از مسموعات شخص ابن شهاب است. بنابراین یا باید احمد کاتب این مطلب را از جامع التواریخ ابن شهاب بدون ذکر مأخذ اقتباس کرده باشد و در این صورت او اولین مؤلفی است که از جامع التواریخ حسنی استفاده کرده و ما می شناسیم که معاصرو همشهری ابن شهاب نیز می باشد و یا بایستی راوی خبر برای ابن شهاب و احمد کاتب یکی باشد که در این صورت همان امیر حاجی اصفهانی است و ابن شهاب به مناسبت خویشاوندی نام او را ذکر کرده و احمد کاتب از ذکر نام او خودداری کرده است. نیز اشتراک بعضی عبارات حدس اینکه راوی دیگری مطلب را برای احمد کاتب روایت کرده باشد ضعیف

زندگانی شخصی ابن شهاب

ابن شهاب از جوانی وارد خدمات دیوانی شده و به مشاغل استیفاء سرشته‌داری مشغول بوده است؛ چنانکه در بیست و چهار سالگی در خدمت حافظ ری^۱ که به قول ابن شهاب «نایب سلطنت»، و به گفته احمد بن حسین کاتب مؤلف تاریخ جدید یزد «وزیر الوزراء» امیرزاده اسکندر بن عمرشیخ بن امیر تیمور گورگان در یزد بود، درآمده است. گوید:

«... و مصنف جامع التواریخ در سن بیست و چهار سالگی بود و چیر تواجی تومان خواجه

مشارالیه [مقصود خواجه غیاث‌الدین حافظ معروف به حافظ ری است] بود.» (ص ۷۸۴)

در تمام مدت پنج سال حکومت امیرزاده اسکندر بن عمرشیخ (۸۱۲-۸۱۷ ق) ابن شهاب در دربار او مشغول و ملازم خواجه حافظ ری بوده است. گوید:

«... و مصنف جامع التواریخ حسن شهاب آن اسب دیده که در اردوی همایون ملازم خواجه

غیاث‌الدین محمد حافظ ری بود و تواجی تومان سوار و پیاده و چریک و نامبردار بود و در

پنج سال سلطنت سلطان سکندر در تمام یورش همراه و تمام مقابلات در میان و خود دیده.

شنوده کی بود مانند دیده نداند منزل آن کو نارسیده» (ص ۷۹۰)

و در تمام جنگ‌ها و معارک حاضر و شاهد بوده است. موقعی که امیرزاده عمر پسر میرانشاه بن

می‌کند. اینک برای مقایسه مطلب و مقابله عبارت آنچه در این خصوص در تاریخ جدید یزد آمده است می‌نگارد: «... و از راویان معتبر شنیدم که در زمان سلطان مبارزالدین محمد که باروی میبید می‌ساخت و حفر خندق می‌کرد و به تعجیل مردم در کار داشته بود، سلطان حاجی محمود شاه برسید. زمانی در آن حیران و به محمد مظفر نگاه کرد و گفت: «ای محمد! چکار می‌کنی؟» در جواب گفت که: «خانه خود محکم می‌کنم تا از دشمن این باشم». شیخ چون این بشنید بخندید و نظر بر شاه شجاع انداخت و گفت: «چون ترا وقت برسد این ترکک ترا بگیرد». و سخن همان بود. چون وقت درآمد شاه شجاع پدر را بگرفت و میل کشید.» (ص ۱۷۷)

۱. هنگامی که امیرزاده اسکندر بن عمرشیخ در عراق حکومت داشت و جماعت ملک عزالدین لر بر او غلو کردند و شوریدند، اسکندر از همدان به شیراز نزد برادر بزرگ خود امیرزاده پیرمحمد والی فارس آمد و پیرمحمد مقدم برادر کهنتر را گرمی داشت و ولایت یزد را بدو تفویض کرد و با شکوه و جلال وی را به یزد گسیل داشت و پس از هشت ماه حکومت که خواجه غیاث‌الدین حافظ ری، که در زنی مشابه بود از سفر حج بازگشت، امیرزاده اسکندر وزارت و نیابت حکومت یزد را بدو واگذاشت.

حافظ ری به قول ابن شهاب: «مردی حافظ حاجی غازی مستعد و دانشمند و صوفی بود و به هفت زبان سخن گفتی و صاحب سیف و قلم و بسیار هنرمند و حکیم و در رای و تدبیر مملکتداری جالینوس و بوذرجمهر وقت بود.» (ص ۷۸۴) و به قول احمد بن حسین کاتب، بانی مدرسه عالی «حافظیه» در اهرستان یزد بود و پس از آنکه امیرزاده اسکندر به دست شاهرخ گرفتار گردید به امیرزاده رستم برادرش سپرده ابتدا کور و بعد کشته شد.

وقتی که شاهرخ برای رفتن از فارس به هرات از یزد می‌گذشت به التماس همان خواجه حافظ ری به مدرسه حافظیه نزول فرمود و خواجه پیشکش‌های شاهانه گذرانید. امیرشاهرخ نذر کرد که خانه کعبه را جامه‌ای بپوشاند. و هنرمند نامی عمادالدین را بیافت جامه کعبه واداشت و پس از اتمام جامه آن را به هرات خدمت شاهرخ فرستادند و امیر خواجه حافظ ری را برای پوشانیدن جامه کعبه نامزد و گسیل کرد ولی حافظ پس از عزمیت وقتی به هرموز رسید امیر هرموز او را از حرکت مانع شد و خواجه به هرات بازگشت و همانجا درگذشت و جسد او را به یزد انتقال داده در مدرسه خود در گنبدخانه مدفون کردند و ساختمان مدرسه حافظیه نیمه کار ماند. وفات حافظ ری در جمادی الاول سال ۸۲۸ درگذشت. (رجوع شود به: تاریخ جدید یزد، ص ۱۵۹-۱۶۲)

امیر تیمور که با برادر خود ابوبکر در نواحی آذربایجان حکومت می‌کرد، بین دو برادر نفاق شد و عمر برای یاری خواستن از عم‌زاده‌های خود اسکندر ورستم و پیرمحمد به عراق آمد و این سه برادر با سپاه فارس و عراق و یزد برای جنگ با ابوبکر روانه آذربایجان شدند و در محل درگزين سپاه طرفین تلاقی کردند و در پای قلعه گاورود و صحرای درگزين همدان جنگی عظیم درگرفت، ابن شهاب در این جنگ حاضر و ناظر بوده است و کیفیت معرکه را مشروحاً نوشته است. از جمله گوید:

«این ضعیف مصنف کتاب جامع التواریخ در قشون خواجه غیاث‌الدین محمد حافظ تواجی پیاده یزد بود و این جنگ‌گاه مشاهده کرد که هرگز در هیچ تاریخ مثل این محاربه واقع نشده باشد و اول زوال هردو لشکر به هم زدند و گرد و طوفانی شد که جمله گردان و پردلان [گرد] سم ستوران شدند.» (ص ۷۹۲)

و تا آخرین محاربه نیز در اردو بوده با مشقت و خواری که در نتیجه شکست سپاه عراق و فارس حاصل آمده بود به یزد بازگشته است. گوید:

«این ضعیف که تواجی لشکر یزد بود و یک دهچه خاصه داشت در نماز پیشین به غیراسب و خیمه و دیگ و برگ و ارخته و اسلحه و دهچه شش قطار پربار، سه کنیزک و دو غلام بر بالای او برشته‌ان آن جا گرفته. چون آخر روز رسید از دهچه شش نفر کشته افتاده و این فقیر با چهار نفر دیگر برهنه و زخم‌دار در میان کشتگان بی وقار و خوار افتاده. چون شب درآمد هرکس بهر طرف که توانست بیرون رفت و این فقیر با بیست و دو کس دیگر همه برهنه و زخم‌دار قریب پانزده فرسخ راه، همه راه طرفین آنچه و اقبشه و ارخته و اسلحه ریخته که هیچ‌کس را از دهشت و هول جان قوت نبود که نم‌د درست از آن میان بگیرد و درپوشد. و ما هفت روز در کوه‌ها می‌گشتیم و به غیر علف و بیخ گرز کوهی خوردنی چیزی نیافتیم. روز هشتم به آب کوان رسیدیم و خدا می‌داند که به چه زحمت به یزد افتادیم. و قریب پنجاه هزار آدمی در هلاک افتادند. هیچ‌کس زنده بی‌زخمی از آن جنگ‌گاه بیرون نیامد.» (ص ۷۹۳)

ابن شهاب مورد اطمینان خواجه غیاث‌الدین حافظ رازی بوده و گاهی او را به رسالت و سفارت می‌فرستاده است:

«... و مقصود آنکه مرض پای خواجه محمد صحت یابد، دیگر بنیاد جنگ و محاربه نماید. خواجه محمد حافظ این حال معلوم کرد. یکبار این ضعیف را پیش خواجه محمد فرستاد همراه خضر تیرگرو سخن آنکه اگر راست می‌گوید و با ما سر صلح دارد خواجه مظفر پراهانی که نایب و صاحب اختیار مهمات است و تمام مهمات مالی و ملکی قم در دامن او بود او را روانه فرمایند تا قرار معاملات آنچه صلاح طرفین باشد بازدید نمایم.» (ص ۷۹۶)

پس از مرگ خواجه محمد حافظ رازی در سال ۸۲۸ق، ابن شهاب به کرمان افتاده و ابتدا در

خدمت امیر غیاث الدین قناشیرین، که از قبل شاهرخ بن امیر تیمور حاکم کرمان بود^۱، و بعد از وفات او در نزد امیر شمس الدین حاجی محمد پسر قناشیرین در کرمان به راحتی می‌زیسته است. بعد از وفات شاهرخ به سال ۸۵۰ ق، ایالت کرمان همچنان با امیر شمس الدین حاجی محمد بود و ابن شهاب در تحت حمایت او به کارهای دیوانی مشغول و در سفرها ملتزم رکاب او بود. گوید:

«سلطان محمد به طرف اصفهان عساکر منصوره روانه کرد و امیر شمس الدین حاجی محمد از کرمان روانه شد و در مزار خواجه حسن ماضی به حضرت سلطانی ملحق شد و این کمینه بنده حسن شهاب درین کثرت ملازم بود و اشرف خانه خاصه و زکوة و داروگی اردوبازار سلطانی بدین بنده رجوع بود. و از طرف خراسان حضرت سلطان اعظم اعدل اکرم بابر خان معسکر همایون در حرکت آورد و در روز سه شنبه سیزدهم رمضان المبارک در فرج جرد جام این دولشکر مقابل شدند. لشکر حضرت امیرزاده بابر خان هزیمت نمودند و سلطان غیاث الدین محمد و امیر شمس الدین حاجی محمد ایلغار کرده به هرات رسیدند.» (ص ۸۰۳ - ۸۲۰)

هنگام مرگ امیر شاهرخ در سال ۸۵۰ ق، حکومت عراق و کرمان به دست سلطان غیاث الدین محمد بن بایسنقر و ایالت خراسان با برادرش ابوالقاسم بابر، نوادگان شاهرخ بود، و در همان اوان امیر شمس الدین حاجی محمد بن امیر غیاث الدین قناشیرین از طرف سلطان محمد داروغه کرمان بود و با قدرت فراوان در آن سامان حکومت می‌کرد، و در نزد سلطان محمد مکانتی به سزا داشت و در جنگ‌ها و معارک و لشکرکشی‌ها در رکاب آن سلطان رشادت‌ها نشان می‌داد.^۲

سلطان غیاث الدین محمد بن میرزا بایسنقر بن شاهرخ در زمان حیات شاهرخ مدت پنج سال در ولایات عراق حکومت کرد، و هنگام مرگ شاهرخ در ری، که وی در لرستان بود، به ری شتافت

۱. امیر قناشیرین به تصریح احمد بن محمد مشهور به فصیح خوافی در مجمل در ثالث و عشرین ربیع الثانی سال ۸۲۰ به حکومت کرمان رفته است و تا سال ۸۲۶ که این امیر بایزید جرمائی را برادر کرد به حکومت باقی بوده است ولی پس از آن معلوم نشد که تا چه زمانی در کرمان فرمانروایی کرده است.

۲. عبدالرزاق سمرقندی در مطلع سعدین و مجمع بحرین و به تبعیت او خواندمیر در حبیب السیر امیر شمس الدین حاجی محمد قناشیرین را به پی‌باکی و دست‌اندازی به مال خلق منسوب می‌داند ولی برخلاف آنها ابن شهاب وی را بسیار ستایش کرده است و نیز احمد بن حسین کاتب در تاریخ جدید یزد به نیکی از او یاد کرده و قطعه‌ای در مرثیه او دارد. عین عبارات تاریخ جدید یزد در این خصوص این است:

«... امیر حاجی محمد بن امیر قناشیرین با اسباب هرچه تمامتر و لشکری آراسته و تجمل پادشاهانه نموده از کرمان متوجه یزد شد و اهالی یزد او را استقبال کردند و او را در مقام باغ عزآباد فرود آوردند و سه روز در یزد بود یک من کاه توقع نکرد و مردم را استمالت داد و متوجه اصفهان شد. و چون خبر او به اصفهان رسید تمام اکابر اصفهان استقبال کردند و به اعزاز تمام او را پیش شاهزاده بردند. شاهزاده او را در کنار گرفت و بنشاند و تفقد فرمود و طوی پادشاهانه بکشید و اسباب زین در پیشکش حاجی محمد کرد.» (ص ۲۵۸)

دیگر: «... امیر حاجی محمد خبر به شاهزاده [مقصود سلطان محمد است] فرستاد. شاهزاده با بعضی امراء خود متوجه جنگ

و از آنجا به اصفهان آمد و آن شهر را به ضبط آورد. بعد به سوی شیراز تاخت و فارس را بگشود و در عراق و کرمان متمکن شد و قصد دست‌اندازی به خراسان، که تحت فرمانفرمایی ابوالقاسم بابر برادرش بود کرد، و در حوالی جام بین دو برادر جنگ در گرفت و در این مبارزه سلطان محمد فاتح شد و بابر با عده‌ای معدود فراری و در جنگل گرگان متواری گردید. سلطان محمد به هرات پایتخت بابر روانه شد و چند ماهی در آن شهر مقام کرد، ولی کم‌کم بواسطه بروز قحط و غلاء در هرات و اختلالی که در کار سلطان محمد رخ کرد بسیاری از امراء و سپاهیان سلطان محمد از سر پیچیدند و به ابوالقاسم بابر پیوستند، تا او نیرو گرفت و گماشتگان برادر را از گرگان براند. سلطان محمد برای سرکوبی برادر عازم گرگان شد و امیر شمس‌الدین حاجی محمد بن قناشیرین را از پیش گسیل کرد. سلطان بابر در حوالی مشهد با پیشروان عساکر برادر در آویخت و امیر حاجی محمد را به سال ۸۵۴ بکشت و سپاهیان او را پراکنده ساخت. سلطان محمد که این خبر بشنید به دنبال امیر حاجی محمد روانه شد و با برادر نبردی دیگر کرد و دوباره وی را منهزم ساخت، ولی در اردوی سلطان محمد خبر قتل امیر حاجی محمد و تفرقه امراء و سپاهیان شهرت گرفت و شورش در میان لشکر افتاد و چون در همین ایام امیر علاءالدوله به هرات آمده ادعای سلطنت کرده بود سلطان محمد صلاح چنان دید که به عراق بازگردد، و پس از جمع سپاهیان دوباره به جنگ خراسان برخیزد. ابوالقاسم بابر پس از شنیدن این خبر به هرات باز آمد و آن شهر را بگشود. سلطان محمد به سال ۸۵۵ ق دوباره سپاهی از فارس و عراق فراهم کرد و به عزم رزم برادر روانه خراسان شد. بابر که در بسطام از آن اقدام وقوف یافت فرستاده‌ای نزد برادر فرستاد و درخواست صلح کرد، و سلطان محمد به ظاهر پذیرفت و بابر از بسطام به مازندران رفت، ولی

→

شد و حرم و مخدرات را به هرات بگذاشت و از آنجا حاجی محمد شب در خواب دید که پدرش شربت دادی، ملول شد. روز دیگر حرب واقع شد و نکبت عنان دولت امیر حاجی محمد گرفته بود، درماند. لشکر او شکسته گردید و در سوم ربیع‌الآخر روز جمعه در راه مشهد این محاربه واقع شده بود. در سال اربع و خمسين و ثمانمائة چاشتگاه، امیر حاجی محمد را به قتل آوردند. تاریخ وفاتش مؤلف گفته است:

مشو مغرور این طاق زبرجد
به نوین جهان حاجی محمد
خدیو رزم و بزم و فرش و مسند
بروز جمعه اندر راه مشهد
به سال ضاد و دال و نون ابجد
به دارالخلد شد روحش مخد
نثار روح پاکش باد و مرقد»

خردمندا! منه دل بر زمانه
وگر باور نمی‌داری نظر کن
سپهدار عراق و ترک و دیلم
که در ثلث ربیع‌الآخر آمد
شهادت یافت از زخم بداندیش
از این دنیای فانی رخت بربست
هزاران رحمت حق جاودانی

چندی نگذشت که سلطان محمد پیمان بشکست و تا اسفراین بتاخت. بابر چون این خبر بشنید از مازندران به دنبال برادر شتافت و در چناران میان دو برادر ملاقات شد، و جنگی سخت درگرفت و سرانجام شکست به سپاهیان سلطان محمد افتاد و خود وی به دست ابوالقاسم بابر اسیر شد و بابر به قتل او فرمان داد. پس از این نبرد ابوالقاسم بابر سلطان مطلق خراسان و طبرستان و عراق و فارس و یزد و کرمان شد، و از راه ترشیز به یزد آمد و از آنجا به شیراز رفت. ابن شهاب، که سال‌ها در حمایت امیر شمس‌الدین حاجی زندگانی آسوده و آبرومندی کرده بود، از کشته شدن او سخت متأثر شده است و در تاریخ خود از او به نیکی و ستایش یاد کرده است. در اخبار جنگ امیر حاجی محمد با ابوالقاسم بابر چنین می‌گوید:

«در سرحد استرآباد در مشهد حضرت امیرزاده ابوالقاسم بابر بهادرخان با لشکری جزار برسید و هر دو لشکر مصاف کردند. این کزت لشکر عراق هزیمت یافت و امیر مغفور حاجی محمد در میانه جنگ شهید شد و سر او را پیش حضرت ابوالقاسم بابر بهادرخان آوردند و دیگر نوکران وفادار که با آن امیر سعید وفاداری نمودند گرفتار شده بودند مثل امیر باباحسن بن یوسف جلیل و امیر سلطان شیخ و ... و دیگر بهادران حاجی محمد را به قتل آوردند و چنانچه شاعر درین معنی می‌گوید:

بیت

که ای مرد پردخته سر را ز باد به جز مرگ را کس ز مادر نژاد
فراوان غم و شادمانی شمرد برفت و جهان را به دیگر سپرد

چون این کمینه که مصنف این جامع التواریخ است حسن بن شهاب شاعر منجم چهارده سال در رکاب آن شهریار بود و از دولت او بسیار حکومت کرده و نعمت خورده مرثیه گفته اینست که نوشته می‌شود:»
و بعد ترکیب بندی در مرثیه او ثبت کرده که مطلع آن این است:

ای فلک کاری نکردستی که بتوان کرد یاد داد می‌خواهم ز دستت پیش حق هر لحظه داد
و در آن امیر حاجی محمد را نیک ستوده و از حشمت و عدالت و جوانمردی و شجاعت او یاد کرده است؛
تا آنجا که اشاره به مرگ و ماده تاریخ آن می‌کند:

روز آدینه ربیع‌الآخر از ماه عرب در دوم از سال هجری رفته ضاد و نون و دال
میر مرحوم شهید رفته ناگاه از میان تلخ کرده عیش عالم خاصه بر کرمانیان
و در آخر، نام خود را می‌آورد:

بندۀ مخصوص دربارش حسن ابن شهاب آنکه اندر جمله حالات بود اندر میان

(ص ۸۰۳-۸۰۴)

پس از قتل امیر حاجی محمد، ابن شهاب سخت گرفتار و پریشان حال، و به مناسبتی که

بعداً ذکر خواهیم کرد از کار برکنار شده است. گوید:

«... و بعد از وفات امیر سعید شهید مرحوم امیر شمس الدین حاجی محمد بن امیر سعید قناشیرین این ضعیف نیک از آن ماتم پریشان حال و پرملال بود که مدت چهارده سال خدمت و ملازمت آن جناب کرده و بسیار نمک آن حضرت نوشیده، در آن ماتم واقعاً نیک سرگردان و بی حضور بود، و در قفس بی آب و دانه کرمان به واسطه عیال ضرورتاً به سرب میبایست برد.» (ص ۳)

تا به طوری که گذشت، هنگامی که سلطان غیاث الدین محمد به سال ۸۵۵ ق به کرمان آمد و ابن شهاب قصیده‌ای در مدح او سرود و عرضه داشت و مورد عنایت سلطان واقع شد، و از این جهت در صدد برآمد که تاریخی به نام او پردازد و در بیست و پنجم محرم همان سال به تألیف آن تاریخ که همین جامع التواریخ حسنی باشد آغاز کرد. گوید:

«... مصنف این جامع التواریخ اقل عبدالله کمترین دولتخواه حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی در محرم سنه خمس و خمسين و ثمانمائه در کرمان بود... ناگاه مسبب الانساب سببی ساخت که ابواب سعادت و برولایات کرمان زمین گشوده گشت و سایه چتر پادشاه اسلام فرمانفرمای هفت اقلیم خداوند عالم شهنشاه معظم... غیاث الحق والدینا والدین معزالاسلام والمسلمین ابوالمظفر محمد سلطان - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بزه و احسانه - ابن حضرت سلطان سعید بایسنقر بن سلطان سعید شاهرخ بهادر بن امیر کبیر قطب الدین تیمور گورکان بر سراهالی این دیار سایه گسترد. این فقیر حقیر در دعاء آن حضرت چند بیتي گستاخی نموده به عرض همایون رسانیده و آن قصیده اینست که نوشته می‌شود:

آفتاب سلطنت در اوج نیکو اختری	گشته از برج شرف طالع به نیکو افسری
بخت و دولت پای رفعت بر سر کرسی نهاد	تاج عزت سربه علین کشید از سروری
از کمال دولت خاقان عالم کز شرف	خسروانش بر جبین دارند داغ چاکری
حضرت سلطان غیاث الدین محمد کز کرم	صیت ناموسش گرفته ملک خشکی و تری»

و قصیده را از مدایح بسیار سلطان محمد آغاز کرده به بیچارگی و افلاس خود می‌رساند و می‌گوید:

«گرچه هر مرغی ثنای وصف گل گوید به باغ	همچو بلبل کس نکوید وصف گلبرگ طری
پادشاهها بنده درگاه تو ابن شهاب	آمده کرمانیان به تا که در وی بنگری
هست افلاسی بغایت قرض واقع بیشمار	گشته سرگردان و حیران دائماً از بی زری
گر بقدر همت عالی بیابد تربیت	غرق نعمت گردد و از غصه‌ها گردد ببری
.....	 (الخ)

حضرت کشورگشایی در یوم السبت بیست و چهارم محرم مذکور در شهر بردسیر کرمان نزول فرمود،

بلاد را به شعار آثار انوار عدل و احسان مزین و منور نمود و این فقیر قصیده به عرض رسانید و انواع عنایت پادشاهانه مشاهده کرد. خواست که نسخه‌ای تصنیف کند به اسم و لقب این پادشاهزاده که تا قیامت در روی دنیا بماند و قصه‌ی حال خداوند عالم پادشاه اسلام - خلد الله ملکه و سلطانه - و شرح نسب بزرگوارش و ترقی او بر درجات مناصب پادشاهی در مبدا عمرو عنفوان شباب تا امروز که به فضل الله و کمال لطفه به درجه‌ی اعلیٰ حشمت رسیده است ...» (ص ۵-۳)

پس از کشته شدن سلطان محمد به دست برادرش ابوالقاسم بابر، حال و کار ابن شهاب دوباره به انخفاض رفته و از مرگ سلطان محمد بسیار متأثر و غمگین شده و دست و دل از کار شسته است، و در جامع التواریخ چندین رباعی و قطعه و ترکیب‌بند در مرثیه او آورده. از جمله ترکیبی است که چند بیت آن این است:

سبزه نورست دیگر باره شد خندان جهان	شد چمن از مژده باد بهاران شادمان
عالم پیر از دم پاک مسیحای ربیع	گرچه پیردره بود اما دگرره شد جوان
زحمت دی رفت و رنج بهمن آخرگشت شکر	چتر فروردین نموده لاله اندر بوستان
در چنین حالت غمین شد عالمی از مرگ شاه	شادی خلقی بدل گردید با غم هر زمان
شد ز دنیا شهریاری خسروی کشورگشای	آنکه بود از عدل و احسانش خلیق در امان
آنکه حاتم پیش جودش بدگدائی پرسه گرد	و آنکه رستم روز مردی جستی از تیغش امان
هم هنرور بود و کرد اهل هنر را تربیت	فاضلان را بود دایم از دل و جان مهربان

تا آنجا که گوید:

چاکر مدحش حسن ابن شهاب شاعراست	کافرین بر نطقش و بر پیر و براستاد باد
مدح آن شه گفت و تصنیف تواریخش بتافت	لیک شه رفت از میان تاریخ از او شد باد باد
نیمه ذی الحجه سال ضاد و نون و ها ز هجر	رفت سلطان تا به جنت روح پاکش شاد باد

خسرو انجم حشم سلطان محمد سرفراز

باد یا رب در بهشت عدن اندر عز و ناز

چون تاریخ ممدوح بدین موجب شد که در تاریخ و مرثیه ثبت شده این فقیر را دست و دل از کار برفت و قصه را کوتاه کرد ...» (ص ۶۳۶-۶۳۸)

و در جای دیگر جامع التواریخ که حکایت جنگ بین دو برادر و کشته شدن سلطان محمد را کرده پس از نقل چند قطعه مرثیه گوید:

«هزاران هزار رحمت ایزدی نثار روح مقدس آن حضرت باد و بهشت عنبر سرشت مقام او ...» (ص ۸۰۹)

و پس از آن تخلص به مدح ابوالقاسم بابر کرده، بعد از ذکر القاب فراوان قصیده غزائی که در

مدیح بابر سروده آورده، که مطلع آن این است:

در جهان منشور توتی الملک انشا کرده‌اند رایت دین آیت انا فتحنا کرده‌اند

(ص ۸۱۹)

و به این بیت که نام خود در آن است تمام کرده است:

بنده خود را حسن ابن شهاب از روی لطف بنده خود خوان که او را نام مولی کرده‌اند

و این قصیده را به حضرت ابوالقاسم بابر عرضه کرده گوید:

«... این فقیر حقیر مصنف کتاب جامع التواریخ اقل عباد الله حسن بن شهاب الدین حسین

الیزدی المعروف به ابن شهاب شاعر منجم بی‌تی چند در اوصاف ملازمان آن حضرت نظم کرده.

ان شاء الله تعالی که به نظر عنایت درو نگردد و به سمع ارادت استماع فرماید و بر خاطر خوش آید.

این کمینه را همین قدر کفاف است.» (ص ۸۰۹)

و چون تألیف جامع التواریخ حسنی، که به نام سلطان غیاث الدین محمد آغاز شده، هنگام

مرگ او به اتمام نرسیده، آن را گردانیده و به نام ابوالقاسم بابر کرده است. گوید:

«... چون این فقیر حقیر محتاج الی رحمة الله تعالی حسن بن شهاب بن حسین الیزدی المعروف

مشهور به ابن شهاب شاعر منجم را در خیال آمد که جامع التواریخی جمع کند که ابتداء آن از

بیرون آمدن حضرت آدم صق - رضوان الله علیهم اجمعین - باشد الی غایت هذا یومنا که زمان

سلطنت حضرت پادشاه و پادشاهزاده عالمیان... بابر سلطان - خلد الله تعالی ملکه و سلطانه -

و مجموع حالات و احوال و اوضاع خلفاء و سلاطین روزگار را که مدت شش هزار و نه صد و چهل و چهار

سال در روی زمین روی نموده بعضی به شرح و بعضی مجمل در آن جامع باز نماید، در ابتدا تاریخ

به اسم و لقب پادشاهزاده سعید شهید سلطان غیاث الدین محمد بنیاد کرد، و همان طریق روی

نمود که تاریخ جهانگشائی آل چنگیزخان که مصنف به اسم و لقب سلطان سعید غزان خان ابتدا

کرد تاریخ به اتمام نرسیده آن پادشاه به جوار رحمت حق واصل شد و در زمان برادر او اولجایتو

سلطان تمام شد، این جامع التواریخ حسنی را همان قصه روی نمود که حضرت سلطان محمد

- انار الله برهانه - در منتصف ذی الحجه سنه خمس و خمسين و ثمانمائة موافق قوی ثیل به جوار

رحمت حق پیوست، و در زمان سلطنت سلطان سلاطین قهرمان الماء و الطین خسرو گیتی ستان

پشت و پناه عالم و عالمیان ابوالمظفر بابر بهادرخان و به اسم و لقب آن حضرت تمام شد،

که سال‌های بی‌شمار و قرن‌های روزگار بر سریر سلطنت پاینده و مستدام باد و تا قیام قیامت

دولت سلطنت اقالیم سبعة درین خاندان بماناد.» (ص ۸۵۱)

پیشتر گفتیم که در تاریخ دوم ربیع الآخر سال ۸۵۴ ق امیر شمس الدین حاجی محمد بن قناشیرین، مخدوم و حامی ابن شهاب، در جنگ با ابوالقاسم بابر کشته شد، و پس از گذشتن قریب ده ماه، یعنی در تاریخ بیستم صفر ۸۵۵ ق، سید میرک شیروانی از آذربایجان به کرمان آمد و از طرف سلطان محمد به داروغگی کرمان گماشته شد. ابن شهاب گوید:

«... قصه آمدن سید میرک شیروانی به کرمان از ابتدا سیم صفر سنه خمس و خمسين [و ثمانئه]

موافق قوی ثیل ترکی چون حضرت سلطان سعید [محمد] - انارالله برهانه - از کرمان عزیمت شیراز

فرمود... و حکومت کرمان را به سید میرک شیروانی رجوع کرد...» (ص ۸۱۲)

و سید میرک تا هنگام کشته شدن سلطان محمد به همان سمت برقرار بود، و به گفته ابن شهاب دست بیدادگری به جان و مال اهالی و رعایای کرمان گشود، و پس از مرگ سلطان محمد بی محابا به جور و ظلم آغاز و جمعی از امرای کرمان را از جمله میر وفادار نوروزی با خود همدستان کرد. ابن شهاب گوید:

«... القصة چون خبر [مرگ سلطان محمد] به کرمان رسید تمام احوال و اوضاع تغییر پذیرفت.

میرک شیروانی به فنون قلبی و دغلی آراسته بود، کرمان را در سال پیشتر که داروغگی داشت به تواضع ظاهری فریفته و خواجه ضیاء الدین بعلیابادی را در قید متابعت خود درآورد و او را چنان از راه برده بود که شرح آن طول و عرض دارد. خواجه مشارالیه از فکر عاقبت تغافل نمود و از حکام کرمان هیچ خبری و اثری نمی دانست به تصور آنکه اگر موافقت با شیروانی ننماید و او را تمکین نکند سهم کرمان و حکومت معطل ماند... بالضرورة با میرک شیروانی موافقت نمودند و پنداشت که قول و عهد او اصلی دارد... فی الجمله بساط حکومتی بینداختند و لشکریان کرمان چون سری نداشتند تصور رفاهیتی نمی نمودند به صورت محبت ضرورت سر در کمند انقیاد او درآوردند و بواسطه طمع در دام او افتادند... چند روزی بدین منوال بگذشت و داروغگان مواضع تعیین کردند و هر روز سودائی می میختند و بنیاد گرفت و گیر شد و دست در هر کس می زدند و وجهی می گرفتند؛ از آن جمله خواجه شبلی قصاب را که در میان ایشان در مملکت به مردی و سخن درستی و پهلوانی مشهور بود بگرفتند و خانه او را غارت کردند و بسیار ملالی بدو رسانیدند و وجهی تمام از او بستند. هر روز به نونقشی بر روی کار پیدا می شد تا گور بشکافت و آن قلب غدار نمک به حرام وفادار نوروزی که مدت یک قرن پیشتر بود که پرورده نعمت خاندان امیر مرحوم مغفور سعید غیاث الدین قناشیرین و فرزندان او بود و به دولت ایشان از حسیض محنت به اوج حکومت رسیده، امراء کرمان را به تزویر و قلابی بدراه کرده به کرمان آورد و خواجه ضیاء الدین علاء الدین و صواحب کرمان که در لشکر بودند از طرف یزد رسیدند. وفادار چون به کرمان آمد قواعد ظلم و تزویر و ضوابط زندقه و تشویر بنهاد و میرک شیروانی زمام اختیار مملکت بدست او داد...» (ص ۸۱۴ - ۸۱۵)

از جمله اشخاصی که از جور و بدخواهی سید میرک شروانی و وفادار نوروژی به ستوه آمده، یکی ابن شهاب بود که سال‌ها در کار دیوانی کرمان و امور اوقافی مشغول بود، دست او را از کار کوتاه و آتش کین ابن شهاب را بلند کردند؛ و تفصیل این مختصر آنکه پس از کشته شدن امیر شمس‌الدین حاجی محمد بن قناشیرین برادران او که هریک علاقه‌ای در کرمان داشتند و از کرمان رانده شده بودند، پس از کشته شدن سلطان محمد کم‌ویش در صدد دوباره راه یافتن به کرمان افتادند، و بعضی چند سواری بدور خود گرد آورده در اطراف کرمان مختصر نهضتی می‌کردند و سید میرک شروانی به عناوین مختلف آنها را گرفتار بند و شکنجه می‌کرد و حتی دو نفر از آنان را به قتل آورد. و در همین هنگام امیر ابوالقاسم بابر از یزد گذشته متوجه شیراز بود، و امیر شجاع‌الدین یار احمد برادر امیر شمس‌الدین و پسر غیاث‌الدین قناشیرین به شکایت به نزد بابر رفت و در ولایت خفرک و مرودشت به اردوی وی پیوست، و مقارن همان زمان امیر جلال‌الدین قلدرویش و مبارزالدین پیرمحمد پسر قناشیرین به او ملحق شدند و احوال و خصال میرک شروانی را عرضه داشت بابر کردند و امیر بابر به عرضشان رسید و گفت: شما دیر زمانیست که از کرمان جلاء اختیار کرده‌اید و از احوال و اخبار کرمان وقوف ندارید؛ و چنانکه ابن شهاب گوید:

«اگر جمعی به تجدید از آنجا بیایند و بگویند، باور توان کرد چرا که شروانی مردی تاجیک است، راه آن ندارد که یاغیگری کند. سکه و خطبه فرستاده و ایل است؛ حالیا صبر باید نمود که یکی از میان کار بگوید. در این حالت فرزند این فقیر مصنف کتاب سیدی علی و شیخ‌زاده همدانی شیخ‌ولی که از قبل مولانا محمد صدر به ضبط اوقاف کرمان آمده بود از راه سیرجان به اردوی همایون رسید. ایشان را به حضرت سلطانی بردند و قصه و حالات طور میرک سفجه و کشتن جماعت و بردن مال ایشان و غیره به شرح عرضه داشت پایه سریر اعلی گردانیدند. حضرت سلطانی فرمود که ایشان را بدست امیر شیرحاجی سپارند که نگاه دارد و سه نشان به کرمان نویسند: یکی آنکه میرک به سفجه خود متوجه پایه سریر اعلی گردد؛ دیگر آنکه جماعت بندیان احمد میرک و سلطان احمد و سایر امرا را روانه گرداند؛ دیگر آنکه مال جمال بیگم که از مدرسه و باغ لاجین بیرون آورده‌اند روانه گرداند و ایلچی جهان‌شاه‌نام را بدین مهم به کرمان روانه شد. ...» (ص ۸۱۷ - ۸۱۸)

سید میرک به بهانه‌هایی از آمدن به حضور خودداری کرد و امیر شجاع‌الدین یار احمد و قلدرویش با او نزاع‌ها کردند و جنگ‌ها پیوستند، و امیر بابر خود متوجه جنگ میرزا بداغ ترکمان و از کار سید میرک منصرف شد. ابن شهاب از آن جهت که پسرش سیدی علی در حضرت ابوالقاسم بابر گواهی به سوء اعمال سید میرک داده بود مورد خشم سید میرک قرار گرفت، و کار اوقاف از او بازستد. ابن شهاب گوید:

«مَصْنَفُ کتاب حسن بن شهاب که مدت سی سال در کرمان عامل و ضابط و عمله و وظیفه خوار وقف بود، به واسطهٔ بهانهٔ آنکه پسر این فقیر به موجبی که در مقدمه ذکر رفت سخنی در اردو گفته بود، از وظیفهٔ چندین ساله محروم گردانید، و همه انگیز آن سرخ مغلوب بی وفای بی حیا بود، و این فقیر به شومی قدم نامبارک از چندین جهت محروم گشت. واجب شد که آن قصه را به شرح نظم کند تا در روی روزگار باقی ماند...» (ص ۸۲۶)

و در دنبالهٔ این سخن ترکیب بند مفصلی دارد که شرح اوضاع فاسد کرمان و ذکر سوابق بصیرتی که در امور اوقافی کرمان داشته و اینکه او را از آن کار بازداشته و حقوق اوقافی او را بازستده اند کرده است. از آن جمله است این ابیات:

از هجرت رسول امین نکوخصال	پیچی که رفته هشتصد و پنجاه و شش بسال
مجروح بینوائی و مستغرق خیال	کرمان بهم برآمده آشفته مردمش

(...)

عالم اگرچه انس بدی یا گوازدها	ما را وظیفه بود ز اوقاف سالها
-------------------------------	-------------------------------

(...)

وامسال منع وقف کنندم چه منتها	من دزدگیر وقف و عسس شحنه بوده ام
افتاد در ضلالت جاوید و در بلا	هر کو شروع کرد در اوقاف بردسیر

(...)

واکنون خوش است کیم نگذارند در میان	من نقطه دار دایره وقف را محیط
وامسال برکنار به شومی عاملان	سی سال تا وظیفه خور و عاملم به وقف

(...)

از هجرت رسول شد این تازه سرگذشت	سال جهان چوهشتصد و پنجاه و شش گذشت
سلطان روزگار محمد چو فوت گشت	اوضاع روزگار برآشفته در جهان
نی پای رفتن از وی و نی طاقت نشست (کذا)	عالم به هم برآمد و کرمان از آن قبیل
بالله اگر بخاطر کس این سخن گذشت	جمعی شده امیر و سپهدار مملکت
بر منصب امارت این مملکت نشست (کذا)	کان گرجی یساقی مجهول بی وجود

(...)

(ص ۸۲۶ - ۸۲۹)

و در دنبال این اشعار آورده است:

«القصه این ضعیف مدت سی سال در کرمان صاحب اختیار عمله و وظیفه خوار اوقاف

کرمان زمین بود، و صاحب وقوف رقبه وقف چنان بود که هر کس که عامل اوقاف این مملکت شدی او را از ارشاد این فقیر گشاد مهمات وقف شدی، چون در سال پیچی نیل موافق سنه احدی و خمسین مائه خانی که سید میرک شروانی داروغه کرمان بود و میروفادار نوروزی اختیار مملکت کرمان داده به تخصیص اوقاف و او چون بدنفس بدذات بود و در کار خلق البته گرهی انداختی و با این فقیر علیحده حسدی و شورماچی داشت سخنی چند که در باب پسر این فقیر سیدی علی که در مقدمه ذکر آن رفته گفته بودند آن را دست آویز کرده خاطر سید میرک را با این فقیر بد گردانیدند و وظیفه که در مدت سی سال در وقف می گرفت قلم نهادند و در آن سال هیچ از وقف بدین فقیر نرسید و این فقیر مقرر کرده بود که هر کس که وظیفه این فقیر کم کند به یک دینار یک بیت در صفت آن کس گفته می شود. وظیفه ششصد دینار کپکی بوده ابیات بسی می شد و شرح این جماعت آنکه گفته اند که «چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند». حالیا بدین قدر مختصر طرح شد و ترجیع از مقدمه رفت و این نظیر در مثنوی آورده می شود.»

و بعد یک مثنوی که مشتمل بر یکصد و پنجاه و سه بیت است هجوبه اسم «امیر وفادار نوروزی و شرکاء» آورده است که بعضی اشعار آن این است:

سنه ست و خمسین ثمانمائه که سرطان شده هور را زاویه

(...)

مناخی که سی سال پرداختم به شومی بدخواه در باختم

(...)

و گر با وفادار گویم نهان که ای پیشوای همه ملحدان

زبون کش من زار را می کشی گرفتار غمخوار را می کشی

(...)

چه گویم کنون چند گویم از این چه گویم بسی وصف جمع لعین

خدا روزیم داد شصت و سه سال بسی خرّمی دیدم و بس ملال

ولی یک جواز روزیم کم نشد نشد دشمن من که او گم نشد (کذا)

(...)

ز بهر دونان خدمت دون مکن بلا برخودای خواجه افزون مکن

(...)

گذر کن ازین هزل ابن شهاب سخن گوی دیگر به رای صواب

گفتیم که امیر بابر به واسطه پرداختن مهم میرزا بداغ از کار سید میرک شروانی انصراف یافت، و سید میرک با خاطر آسوده از اختیار امیر بابر خود را رهایی داد و با امیر جهان‌شاه که در یزد داعیه حکومت داشت در سر، رسل و رسائل می‌فرستاد و خطبه و سکه کرمان به نام امیر جهان‌شاه کرد؛ چنانکه ابن شهاب گوید:

«و چون میرک از حضرت سلطنت پناه بابر سلطان برگشته بود و خطبه و سکه به نام امیرزا جهان‌شاه کرد و هر روز ایلچی می‌فرستاد و ملازمان اردوی امیرزا جهان‌شاه و پیر بداغ آن را صدق تصور می‌کردند.» (ص ۸۳۳)

و چون جلال‌الدین قلدرویش و امیر شجاع‌الدین یار احمد از یاری ابوالقاسم بابر مأیوس شدند، خود لشکری آراستند و به مبارزه با سید میرک برخاستند و در جنگی که در تاریخ بیستم ربیع‌الاول با او کردند او را مغلوب و مقتول ساختند. ابن شهاب گوید:

«فصل در طریقت حکومت و اطوار میرک شیروانی و ملازمان او. و در تاریخ بیستم صفر سنه خمس و خمسین و ثمانه موافق قوی‌نیل ترکی که مقدم شوم به کرمان آورده تا به تاریخ یوم السبت بیستم ربیع‌الاول سنه سبع و خمسین و ثمانه که به قتل آمد مدت دو سال و یکماه در کرمان اختیار یافت و همه حرکات نامناسب نمود. ...»

و پس از قتل او حکومت کرمان به امیر شجاع‌الدین پسر غیاث‌الدین قناشیرین و برادر امیر شمس‌الدین حاجی محمد، مخدوم ابن شهاب، افتاد و ابن شهاب از مرگ سید میرک و نصب یار احمد شادیا کرده و قصیده مدیحه و قطعاتی دیگر به نام یار احمد سروده که در جامع التواریخ ضبط است. گوید:

«... در تاریخ مذکور که در مملکت کرمان به موجب شرحی که دوماه قبل بیان شده اساس سلطنت در مملکت نهاده شد و اصحاب مناصب که شرح داده شد هر کس از بهر استقلال به کام و هم مشغول شدند و حضرات امیر اعظم اعدل اکرم افتخار الامراء ایران جلال‌الدوله والدین قلدرویش - خلدالله تعالی ملکه - و امیر اعظم سپهدار مبارزالدین امیر پیر محمد بهادر به طوع و رغبت خاطر سلطنت و حکومت مملکت کرمان زمین بر حضرت شهریاری معدلت شعاری مکرم دثاری شجاعی مسلّم داشتند. ... خدایگان سلاطین نگین خاتم شاهی سایه لطف الهی چشم و چراغ ملوک عالم نوین اعظم شجاع‌الدوله والدین قطب الاسلام والمسلمین منشاء انوار عدل و احسان مبدء آثار الرحمة والامتثال ابوالمنصور شجاع‌الدین یار احمد بهادر - خلدالله ملکه و سلطنته - ابن امیر الاعظم السید المرحوم غیاث‌الحق والدین قناشیرین بن برهان‌الدین کرد تا هر که را چشم دولت بینا باشد از گرد سمند او کحل دیده بخت سازد. گردون او را به مهر بنوازد. ... و مصنف جامع التواریخ

حسن بن شهاب الیزدی المعروف به ابن شهاب منجم شاعر در صفت این شهریار قصیده‌ای گفته که از حروف مجموع آن بیرون می‌آید که:

امیرزاده اعظم شجاع دولت و دین که شهریار زمان یار احمد است یقین
و قصیده‌ای دراز ثبت کرده است که مطلع آن این است:
ایا صبا بسر زلف یار چین بر چین که شد خجل ز نسیمش هزار نافه چین

(ص ۸۴۹ - ۸۵۰)

و برای حق نمک خواری و خدمتی که به خاندان قناشیرین داشته است، خلاصه تاریخ آن خانواده را در درج تاریخ خود ثبت کرده است. گوید:

چون این کتاب جامع التواریخ در مملکت کرمان تمام شد و این فقیر حقیر مصنف از غلامان و هواخواهان آل شیرین که از فرزندان حضرت امیر سعید مغفور امیر اعظم غیاث الدین قناشیرین آمده بود خواست که درین جامع اوصاف حمیده حضرات نامدار که در این تاریخ بر سریر سلطنت این مملکت‌اند به شرح بیان کند و از ده نفر امیر و امیرزاده که هریک شهر یاری و سپهداری‌اند که هریک به قدر، ثانی ندارند هریک را آنچه مقدور باشد اوصاف حمیده و خصلت پسندیده به شرح گفته شود تا در روی روزگار تا قیام قیامت اوصاف این دودمان باقی

ماند.» (ص ۸۵۱ - ۸۵۲)

امیر شجاع الدین یار احمد پس از برقراری به حکومت در ربیع الاول سال ۸۵۷ ق خبر فتح کرمان به خدمت امیر ابوالقاسم بابر فرستاد و بابر، فرمان ایالت کرمان و شبانکاره به نام یار احمد صادر کرد؛ ولی دیری نگذشت که بواسطه جوانی از بی تجربگی یار احمد «به سخن هر کس فریفته شد و باد غرور حکومت او را از جاده مروت و نگاه داشتن صله رحم و راه و رسم بزرگ و کوچکی بیرون برد» و غبار ملالت میان او و امیر جلال الدین قلدرویش حاصل شد و کار به منازعه انجامید و پس از مبارزه‌ها سرانجام نصرت و ظفر نصیب قلدرویش گردید و در تاریخ رمضان سال ۸۵۷ ق به حکومت کرمان رسید؛ ولی چند ماهی نگذشت که امیرزاده جلال الدین سنجر بن امیرزاده احمد بن عمر شیخ بن امیر تیمور از طرف ابوالقاسم بابر از خراسان مأمور ضبط عراق و فارس شد و در ماه ذی القعدة ۸۵۷ ق در ظاهر کرمان با امیر جلال الدین قلدرویش جنگی در پیوست و وی را بشکست و به کرمان نزول کرد.

ابن شهاب وقایع تاریخ کرمان و قتل و غارت‌هایی را که در این سال در آن سامان شده و خود ناظر بوده است مشروحاً گزارش کرده و جامع التواریخ حسنی خود را پایان داده است، و پس از ماه ذی القعدة سال ۸۵۷ ق معلوم نیست تا چه زمان حیات داشته و چگونه زیسته است.

فصل دوم: شاعری ابن شهاب

ابن شهاب در جامع التواریخ حسنی مکرر خود را به عنوان «ابن شهاب شاعر» خوانده است، چنانکه گوید:

«... از نظم مصنف جامع التواریخ حسن شهاب الیزدی مشهور به ابن شهاب شاعر منجم ...» (ص ۳۱۶)؛

«... مورخ جامع التواریخ حسن بن شهاب شاعر منجم یزدی این کرم او را از پدر و والدۀ خود

امیر حاجی اصفهانی شنیده ...» (ص ۴۹۲)؛

«... چون اکثر مصنف جامع التواریخ حسن بن شهاب الدین حسین الیزدی المعروف به ابن

شهاب شاعر منجم در میان بوده ...» (ص ۵۳۷)؛

«... چنانکه مصنف این کتاب حسن بن شهاب الدین بن حسین المعروف به ابن شهاب شاعر

منجم در مرثیه و تاریخ نظم درآورد ...» (ص ۶۳۶)؛

چاکر مدحش حسن ابن شهاب شاعر است کافرین بر نطقش و بر پیرو بر استاد باد

(ص ۶۳۸)

«... چون این کمینه که مصنف این جامع التواریخ است حسن بن شهاب شاعر منجم چهارده

سال در رکاب آن شهیار بود و از دولت او بسیار حکومت کرده و نعمت خورده مرثیه گفته اینست

که نوشته می شود ...» (ص ۸۰۳)؛

«... این فقیر حقیر مصنف کتاب جامع التواریخ اقل عباد الله حسن بن شهاب الدین حسین

الیزدی المعروف به ابن شهاب شاعر منجم بیستی چند در اوصاف ملازمان آن حضرت نظم کرده

ان شاء الله تعالی که به نظر عنایت درو نگردد ...» (ص ۸۰۹ - ۸۱۰)؛

«... این فقیر مقرر کرده بود که هر کس که وظیفۀ این فقیر کم کند به یک دینار یک بیت

در صفت آن کس گفته شود. وظیفه ششصد دینار کپکی بوده اییات بسی می شد و شرح این

جماعت آنکه گفته اند که «چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند». حالیا بدین قدر مختصر صلح

شد و ترجیع از مقدمه رفت و این نظیر در مثنوی آورده می شود که شعرا نتوانند که رسوم و قاعده

خود ترک کنند. نظیر در مثنوی جهت عاملان اوقاف کرمان ...» (ص ۸۲۹)؛

«... و مصنف این جامع التواریخ ابن شهاب شاعر منجم یزدی مسافرت بسیار کرد ...» (ص ۸۴۷)؛

«... و مصنف جامع التواریخ حسن بن شهاب الیزدی المعروف به ابن شهاب منجم شاعر در

صفت این شهیار قصیده گفته که از حروف مجموع آن بیرون می آید که:

امیرزاده اعظم شجاع دولت و دین که شهیار زمان یار احمد است یقین»

(ص ۸۵۰)

«... چون این فقیر حقیر محتاج الی رحمة الله تعالی حسن بن شهاب بن حسین الیزدی المعروف

مشهور به ابن شهاب شاعر منجم را در خیال آمد که جامع التواریخی جمع کند...» (ص ۸۵۱)؛
 «... اما به خاطر این فقیر مصنف جامع التواریخ ابن شهاب شاعر منجم موزن چنان
 در آمد...» (ص ۸۶۲)؛

ولی نگارنده به تمام تذکره‌های شعرا که در دسترس بود مراجعه کرد و از چنین شاعری نامی ندید.
 فقط در تذکره ریاض الشعراء علیقلی خان واله داغستانی چنین خواند:
 «سید حسن شهاب از شعرای قدیم بوده، او راست:

ای در خم چوگان قضا همچون گوی چپ می‌خور و راست می‌رو و هیچ مگوی
 کانکس که تو را فکند اندر تک و پوی او داند و او داند و او داند و او داند

(ج ۱، ص ۵۵۸-۵۵۹)

حال این شاعر همان حسن بن شهاب معروف به ابن شهاب ما باشد یا دیگری نمی‌دانم، ولی
 آنچه مسلم است این است که مؤلف جامع التواریخ حسنی شاعر بوده و دیوان شعر داشته است
 و اشعار او منحصر به این نیست که در جامع التواریخ ثبت باشد، چنانکه گوید:
 «... و مصنف کتاب جهت آن جناب ترصیعی گفته در دیوان ثبت است. در این محل دو رباعی

در تاریخ زیاد محل نیست...» (ص ۸۲۵)

و اینکه در قصیده مدیح سلطان محمد گوید:

به جز مدایح تو لاجرم کنون چاکر همی‌خورد ز همه گفته‌ها پشیمانی

به نظر می‌رسد که وی جز این شعر، اشعار فراوان دیگری داشته است که اگر آنها را از سنخ
 همین اشعار بدانیم باید بگوییم ابن شهاب شاعری مدیحه‌سراست، وگرنه لااقل اطلاق شاعری
 مطلق به وی جایز است، و شاعری مدیحه‌سرا و مداح خاندان گورکانی بوده است. گوید:

«... این ضعیف که ضابط و مصنف این کتابست اقل عبادالله حسن بن شهاب‌الدین حسین

یزدی در زمان خلیفه‌زمان شاهرخ میرزا ابن امیر قطب‌الدین تیمور گورکان تواریخ آل سلجوق نظم

کرد و مداح این خاندان شد.» (ص ۲۵۳)

و علاوه بر دیوان اشعار، تواریخ آل سلجوق را به نام شاهرخ گورکان، و به عنوان «رژنامه»
 «سنجری» یا «سنجرنامه» یا «شاهنامه احوال سنجر» یا «تواریخ آل سلجوق منظوم»^۱ به نظم
 آورده است؛ چنانکه گوید:

«... بنده کمترین که جامع این جامع است در شاهنامه که جهت سلطان اعظم شاهرخ بهادر

۱. در خصوص کیفیت این رژنامه و کمیت اشعار دیگر او در بخش آثار منظوم ابن شهاب مشروحاً سخن گفته خواهد شد.

بن امیر برهان الدین قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان نظم کرد احوال سنجر را...» (ص ۲۹۹)
 «... و با سرقصه و مصافات سلطان سنجر رویم و آن هشت مصاف او را به ضابطه از تاریخ
 رزنامه سنجر و نظم مصنف جامع التواریخ که جهت آل سلجوق به نام سلطان شاه رخ
 بهادر نظم شد نبشته آید.» (ص ۳۱۲)

«... مصاف سلطان سنجر با قدرخان از نظم مصنف جامع التواریخ آل سلجوق به اسم و لقب
 شاه رخ بهادر.» (ص ۳۳۰)

و شاید جز اشعار فارسی شعرتازی نیز داشته است که گوید:

رهی لطافت تازی و پارسی دارد چه سود قدر ندارد چو هست کرمانی
 و گوید:

از خدا امید می دارم که صد شهر بزرگ اولاً تبریز کز بهر تو غوغا کرده اند
 فتح فرمایی و من صد فتح نامه نظم و نثر تازی و فرسی نویسم وین مهیا کرده اند

(ص ۸۱۰)

ممدوحین ابن شهاب

کسانی که ابن شهاب آنان را مدح گفته و اشعار مدیح و رثاء آن در جامع التواریخ حسنی موجود است
 از خاندان گورکانی جز شاه رخ بن امیر تیمور مزبور، یکی سلطان غیاث الدین محمد بن بایسنقر بن
 شاه رخ است، دیگر برادر او ابوالقاسم بابر، و از امرا و ولات امیر شمس الدین حاجی محمد بن امیر
 غیاث الدین قناشیرین و امیر شجاع الدین یار احمد و امیر جلال الدین قلدرویش می باشند.^۱
 و از خاندان قناشیرین غیاث الدین ابوالمظفر خواجه که میرک و جلال الدین جان درویش
 میرک و مظفر الدین جان احمد و معزالدین سلطان محمد (رجوع شود به ص ۸۵۲ - ۸۵۳)، و از بزرگان
 کرمان سالار شرف الدین حسن شهر بابکی (رجوع شود به ص ۸۱۴) و فخرالدین جان احمد و امیر
 شیخ سلطان و نظام الدین عبدالعلی و خواجه قوام الدین عبدالملک و جلال مظفر فیروز و
 غیاث الدین جان درویش و امیر تلخی و قوام الدین مسعود و خواجه فخرالدین احمد مروارید و
 خواجه برهان الدین عبدالحمید و کمال الدین حسین حکیم (رجوع به ص ۸۴۷ - ۸۴۹) و اختیارالدین
 عبدالصمد بن سلطان محمد و خواجه غیاث الدین پیر محمود بن خواجه برهان الدین کوبنایی
 (رجوع شود به ص ۸۶۹ - ۸۷۰) که در وصف و مدیح و رثاء هریک به تفاوت چندیتی دارد.

۱. مفصل این مختصر در فصل زندگی ابن شهاب گذشته است.

فصل سوم: تاریخ نگاری ابن شهاب

ابن شهاب را با اطمینان می توان مورّخ زبردست دقیق و محیطی دانست، و در نگارش تاریخ تألیف خود یعنی جامع التواریخ حسنی شیوه ای که به کار برده است نقل و تألیف و اقتباس و تصنیف می باشد، بدین قرار:

۱. تألیف. قسمت اول کتاب تألیفی است از مؤلفات متعدّد مؤلفین دیگر و به قلم و انشاء خود ابن شهاب، که شخصاً در تألیف و حتی انتقاد و اظهار نظر سعی داشته است که دقّت به کار برد؛ چنانکه در مقدمه کتاب می گوید:

«... و این نسخه که به اسم و لقب این پادشاهزاده عالمیان تصنیف می شود اجزاء بیست مجلد

کتاب تواریخ از هر نوع است، که جامع التواریخ حسنی نام دارد که از زمان آدم - علیه السلام -

تا زمانی که عمرامان دهد حتی این روز رسانیده شود.» (ص ۸)

و بعد از آنکه دنباله نگارش کتاب را گرفته و به نیمه رسیده است معلوم می شود به مآخذ دیگری نیز رجوع کرده، گوید:

«... این تواریخ تمام از تواریخ استادان قدیم نقل شده و خلاصه پنجاه جلد کتاب تواریخ مصنفان

و استادان است.» (ص ۴۳۶)

و در دنباله همین مطلب اشاره به جمع آوری وقایع تاریخی کرده و خود را دلال جواهر اخبار تاریخی معرفی می کند:

بنده دلال جوهرم به کتاب نیست با بنده کمینه عتاب

هر جواهر که در کتبها دید کرد مجموع قمع ابن شهاب (همانجا)

و نیز در رزمنامه سنجرى منظوم آورده است:

مؤلف خود این دیده اندر کتاب نگوید ز خود بنده ابن شهاب (ص ۳۵۵)

و نیز گوید:

«اکنون ضابطه تاریخ به زمان حضرت جهانگشائی رسیده؛ اگر عمرامان دهد تاریخ آن حضرت

و شاهزادگان او و قصه پادشاه روی زمین شاهرخ بهادر نبشته شود... این جامع التواریخ تصنیف

ابن شهاب بدین محل رسید که پستای تاریخ قطب الدنيا والدین امیر تیمور بهادر و اولاد نامدار آن

حضرت است. از قضای ربّانی و سیر کواکب آسمانی حضرت ممدوح کتاب که این جامع به اسم

و لقب همایونش تصنیف شده و از پنجاه مجلد تاریخ تصانیف مورّخان فاخر جمع کرد.» (ص ۶۳۶)

و نیز گوید:

- «مؤلف و مصنف این جامع التواریخ ابن شهاب معروف بسیار تواریخ مصنفان مطالعه کرد و آنچه مقصود بود در جامع جمع کرد. اما از تواریخ جهانگشای برکات ندید. واقعاً بسیار زحمتی کشیده و در اقوام اترک تحقیق تام کرده اما چون در جامع التواریخ اکثر سلاطین ایران و بعضی از تورانست و تواریخ جهانگشای اکثر اترک است و در بیابان‌ها وطن داشته در میان این کتاب از آن طور سخن بسیار بازگیر نیست. اکنون ما بر طور تاریخ خود ازین تاریخ جهانگشای انتقالی از مقصود تاریخ چنگیزخان و دیگر سلاطین اطراف هرچه خلاصه سخن باشد نقل کنیم.» (ص ۵۴۳-۵۴۴)
۲. نقل و اقتباس. که به یکی از چند صورت انجام گرفته است: گاهی نقل کامل و حتی استنساخ از مآخذ دیگر کرده است با ذکر مآخذ، چنانکه تاریخ سلاجقه را از سلجوقنامه ظهیری به عنوان «تواریخ آل سلجوق» و تاریخ قوامی؛ گاهی نقل کامل از تواریخ دیگر کرده است و ذکری از مآخذ آن نکرده است چنانکه تاریخ سلاجقه کرمان را از بدایع الازمان افضل الدین کرمانی و تاریخ آل مظفر را از تاریخ محمود گیتی؛ گاهی نقل به اختصار و اقتباس کرده است با ذکر مآخذ، مانند تاریخ قراختانیان از سبط العلی.
- گاهی نقل کامل کرده است با ذکر مآخذ، چنانکه تاریخ چنگیزخان را از جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله؛ گاهی نقل بعضی کرده است با ذکر مآخذ، مانند تاریخ امیر تیمور را از ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی.
۳. تصنیف. قسمتی از جامع التواریخ حسنی را که تصنیف شخص ابن شهاب باید دانست، مقدمه کتاب و دیگر وقایع تاریخی گورکانیان پس از مرگ امیر تیمور تا پایان کتاب است، که مشتمل به وقایع سال ۸۵۷ ق می‌شود، و الحق در جمع این قسمت وقایع شرایط تاریخ‌نگاری را به خوبی رعایت کرده است. و چون ابن شهاب شخصاً مردی دانشمند بوده، بواسطه توافق و تقارن زمانی و مخصوصاً قربت و مکانی که در دربار امرای عصر سرزمین کرمان و یزد داشته و شخصاً در بسیاری از معارک و حوادث جنگی شاهد و ناظر بوده و وقایع را از نزدیک دیده یا از اشخاص موثق شنیده، جزئیات حوادث تاریخی سامان کرمان را که از بیست و چهار سالگی خود یعنی تقریباً مقارن زمان حکمفرمایی جانشینان امیر تیمور نگاشته است، بایستی از معتبرترین تواریخ دانست و چون متأسفانه تاریخ محلی کرمان جزاینکه ابن شهاب نگاشته است در قرن نهم در دست نداریم، تنها سند تاریخی بسیار معتبر تاریخ قرن نهم کرمان را همین جامع التواریخ حسنی ابن شهاب می‌دانیم. اینک مطالبی را از قلم شخص ابن شهاب در اینجا می‌نگاریم تا معلوم شود وی در تدوین و تصنیف تاریخ خود تا چه اندازه دقیق بوده است.

گاهی ذکر تاریخ را از مشهودات خود کرده، گوید:

«... آنچه مصنف جامع التواریخ دیده ملازمت در سفر و حضر کرده در آخر آل مظفران شاء الله ضبط نموده شود.» (ص ۵۲۱)

دیگر گوید:

«... جهت سلطان سکندر پیشکش گران فرستاد از جواهر و طلا و خلعت های زردوز و کمرهای مرصع و اسب و استرو شتر و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایه بان و کندلان و از جمله یک سراسب با زین مرصع که آن را «کمیت احمدی» گفتندی و جثه او از شتری کم نبود در شب، هیجده من جو علیق آن اسب بود که می خورد و مصنف جامع التواریخ حسن شهاب آن اسب دیده که در اردوی همایون ملازم خواجه غیاث الدین محمد حافظ ری بود و تواچی تومان سوار و پیاده و چریک و نامبردار بود و در پنج سال سلطنت سلطان سکندر در تمام یورش همراه و تمام مقابلات در میان و خود دیده، شنیده کی بود مانند دیده نداند منزل آن کو نارسیده» (ص ۷۹۰)

و نیز گوید:

«... و لشکر آذربایجان در دامن کوه به پای قلعه گاورود فرود آمدند و صف کشیدند و صحرای درگزین مصاف گاه شد و این ضعیف مصنف کتاب جامع التواریخ در قشون خواجه غیاث الدین محمد حافظ تواچی پیاده یزد بود و این جنگ گاه مشاهده کرد که هرگز در هیچ تاریخ مثل این محاربه واقع نشده باشد.» (ص ۷۹۲)

در دنباله شرح همین محاربه گوید:

«... این ضعیف که تواچی لشکر یزد بود و یک دهجه خاصه داشت، در نماز پیشین به غیر اسب و خیمه و دیگ و برگ و ارخته و اسلحه و دهجه شش قطار پر بار، سه کنیزک و دو غلام بر بالای او برشتران آن جا گرفته. چون آخر روز رسید از دهجه شش نفر کشته افتاده و این فقیر با چهار نفر دیگر برهنه و زخم دار در میان کشتگان بی وقار و خوار افتاده. چون شب درآمد هر کس به هر طرف که توانست بیرون رفت و این فقیر با بیست و دو کس دیگر همه برهنه و زخم دار قریب پانزده فرسخ راه همه راه طرفین آنچه واقشه و ارخته و اسلحه ریخته که هیچ کس را از دهشت و هول جان قوت نبود که ند درست از آن میان برگردد و در پوشد. و ما هفت روز در کوهها می گشتیم و به غیر از علف و بیخ گزر کوهی خوردنی چیزی نیافتیم. روز هشتم به آبکوان رسیدیم و خدا می داند که به چه زحمت به یزد افتادیم و قریب پنجاه هزار آدمی در هلاک افتادند. هیچ کس زنده بی زخمی از آن جنگ گاه بیرون نیامد.» (ص ۷۹۳)

و گاهی به واسطه احترامی که او داشته و اعتمادی که به او داشته اند، به رسالت رفته و یاد می کند:

«... و مقصود آن بود که مرض پای خواجه محمد صحت یابد، دیگر بنیاد جنگ و محاربه نمایند. خواجه محمد حافظ این حال معلوم کرد. یکبار این ضعیف را پیش خواجه محمد فرستاد همراه خضر تیرگر و سخن آنکه اگر راست می‌گوید و با ما سر صلح دارد خواجه مظفر پراهانی که نایب و صاحب اختیار مهمات است و تمام مهمات مالی و ملکی قم در دامن او بود او را روانه فرمایند تا قرار معاملات آنچه صلاح طرفین باشد بازدید نمائیم.» (ص ۷۹۶)

و نیز در ذکر مشهودات خود در جنگ دیگر گوید:

«... چون به در کرمان آمدند پنج ماه آن گفت‌وگو در میان بود و کرمان حصن حصین و خندق سی‌گزر به آب رسانیده و مردم سلطان اویس همه یک جهت و به جنگ مطلقاً امکان گشادن نه و هر چند لشکر غلبه بود و این فقیر تواچی لشکر یزد و ابرقوه بود و چهارصد و پنجاه مرد تخیل‌انداز و رعدانداز آورده...» (ص ۷۹۹)

و باز گوید:

«... سلطان محمد به طرف اصفهان عساکر منصوره روانه کرد و امیر شمس‌الدین حاجی محمد از کرمان روانه شد و در مزار خواجه حسن ماضی به حضرت سلطانی ملحق شد و این کمینه بنده حسن شهاب درین کثرت ملازم بود و اشرافخانه خاصه و زکوة و داروگی اردو بازار سلطانی بدین بنده رجوع بود.» (ص ۸۰۲)

و هنگامی که واقعه ناتمامی را نقل می‌کند تمام آن را موقوف به رسیدن نتیجه می‌کند. گوید:

«... و چون میرک از حضرت سلطنت پناه بابر سلطان برگشته بود و خطبه و سکه به نام امیرزا جهان‌شاه و پیریداغ آن را صدق تصور می‌کردند و قصه نام که در مقدمه رفت موقوف تا قرار هر مهم به هر چه گیرد در سلک تحریر درآید» (ص ۸۳۳)

«امیرزا خلیل سلطان که از محاصره کرمان ملول شد به طرف کوبنان و بافق و بهاباد فرمود و آن دو ولایت در تحت تصرف ملازمان آن حضرت درآمد و در بافق و بهاباد ساکن گشت و اعلام پایه سریر حضرت بابر سلطان کرد و تمام عراق در تحت تصرف ملازمان امیرزا جهان‌شاه درآمد و آن پادشاه در زمستان پیچی‌نیل در ری قشلاق فرمود و تمام این قصه موقوف تا به هر طریق که روی نماید شرح نوشته شود. ان شاء الله تعالی.» (ص ۸۳۴)

اگر واقعه‌ای را خود ندیده در ذکر آن نقل قول می‌کند:

«... شاهزاده سلطان اعظم [مقصود سلطان غیاث‌الدین محمد است] بنفسه شمشیرزن و بهادرست. کسانی که در آن جنگ حاضر بودند اوصاف حمیده و ضرب تیغ بزان که عمل فرموده تقریر می‌کردند.» (ص ۷)

و نیز گاهی از قول آنکه شنیده او را نام می‌برد:

«... این فقیر از عزالدین داروغه اردوبازار استماع کردم که هشتاد سوار و پیاده بودیم. جهان‌شاه

پسر قریوسف را خبر شد. هشت هزار سوار فرستاد که با حضرت دستبرد نمایند.» (ص ۸)

و نیز گوید:

«... شاه عاشق بر بالای دکان رفت و گفت: «ای خلیق شیراز! پادشاه با من انعامی کرده،

من به خلیق شیراز به صدقه سر پادشاه بخشیدم. بیایید و تالان کنید و دکان مرا نیز بغارتید».

در یک زمان مردم تمام تالان کردند و پادشاه را گفتند. گفت: «او از ما صاحب کرم ترست.» و

مورخ جامع التواریخ حسن بن شهاب شاعر منجم یزدی این کرم او را از پدر والده خود امیر

حاجی اصفهانی شنیده.» (ص ۴۹۲)

و نیز گوید:

«... از پدر والده خود شنیدم که گفت: خندق دارالعباده یزد را فرموده بود که عمق او را می‌کنند

و عمارت سور و باره می‌کردند و خلیق یزد شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا به

درگاه سلطان حاجی محمود شاه بردند...» (ص ۴۹۶)

و هرگاه در جایی متوقف نبوده، پیوسته از اخبار بلدان و حوادث اطراف استفسار می‌کرده، و

از معتمدی نقل می‌کند:

«... و ضبط ملک و مال دارالعباده یزد و صدر وزارت در دامن دولت حضرت آصفی اسلام پناهی

سلطان الوزرا صاحب اعظم خواجه شمس‌الدین محمد قبائی نهاده و خواجه نیک اعتقاد

نیک نفس مسلمان طبع پاک دین بود و با خلیق یزد به حسن خلق و کم طمع و کوتاه دستی

معاش می‌کرد؛ چنانکه مردم یزد از او شاکر و خشنود بودند و هر چند مصنف جامع التواریخ

در کرمان متوطن بود اما روز و شب به جهت جمع کردن تواریخ به استفسار حالات اقالیم

سبعه مشغول بود و اخبار سلاطین و امرا و وزرا از مسافران و مردم آینده و رونده می‌نمود.

مصنف جامع راست:

کسی که طالب چیزی بود ز بیش و ز کم طلب کند همگی آن ز هر کسی [هر دم]

می‌پرسیدم مقصود آنکه که اگر خیر آن خواجه بزرگوار ندیده از احوال و اوضاع او که از فرزند ارجمند

خود سیدی غیاث‌الدین علی که مدت یکسال ونیم در یزد مصاحب او بود استماع نموده و غایبانه

معتقد و دولتخواه شده و ذکر جمیل آن حضرت به حسن لطف در تواریخ کرده.» (ص ۸۵۳- ۸۵۴)

و جویای حقایق تاریخی و کوشای صحت نقل آنها بوده و در تنظیم مطالب تاریخی نظر

انتقادی دقیق داشته، و در هر شهر که رسیده به تحقیق مطالب تاریخی پرداخته است:

«... و مصنف این جامع التواریخ ابن شهاب شاعر منجم یزدی مسافرت بسیار کرده و در هر شهر که رسیده اکابر آن شهر را پاییده و در مهلک طمع آزمایش نموده و عیار هر نقدی شناخته.» (ص ۸۴۷)

فصل چهارم: منجمی ابن شهاب

به طوری که در فصل سابق گذشت، ابن شهاب هر جا که در کتاب خود، خود را «شاعر» خطاب کرده «منجم» نیز خوانده است، ولی در خارج نامی از ابن شهاب منجم به دست نشد. و نیز در تاریخ خود او از کیفیت منجمی یا ذکر تألیفی در نجوم اثری نیست، و تنها اثری که اشارتی به منجمی ابن شهاب می‌تواند باشد بعضی اصطلاحات جامع التواریخ حسنی است، که گاهی در نثر و بیشتر در نظم ابن شهاب آمده است. اینک مواردی که آثاری از آشنایی ابن شهاب به علم نجوم و هیئت در آن هویدا است به عین از جامع التواریخ او نقل می‌شود:

آفتاب سلطنت در اوج نیکو اختری گشته از برج شرف طالع به نیکو افسری
(...)

دور سلطانی او فیروزه دور فلک بهر ختم سلطنت بسته ست بر انگشتی
جودش اکلیل مرضع بر سر گردون نهاد بر سر آمد در ازل چون یافت تاج سروری
مشعله گردان سور بارگاهش هر شبی گشته مه، زان روی در خور یافت راه مهتری
طالع سعد ترا چون شد خریدار از ازل سعد اکبر زان گذر نامش برآمد مشتری
(...)

آفتاب فضل حقّی سایه لطف خدای چرخ دنیا را مداری قطب دین را محوری
(...)

گر عقاب انتقامت باز گردد سوی چرخ نسر طائر را فرومالد به سان کفتری
(ص ۳-۴)

ولیک این زمان در خروج آمدند چو کوکب به سیر بروج آمدند
(...)

به ساعات نیکو که گشت اختیار نظرهای نیکو درو بی شمار
به ناهید و ناهید ازو شادمان به برج شرف مشتری را قران
(ص ۲۵۵)

«... چون بدین زمین رسید [مقصود بردسیر کرمان است] و این آب و هوا و زمین او را موافق افتاد، اجتماع احوال عمله کرد و به طالع میمون و اخترهایون که طالع وقت سیوم درجه برج ثور صاحبش زهره در درجه شرف بنای این شهر برده سیر کرمان همتی عالی و جدی تمام داشت. یکماهی به کوره اصطخر رفت

و باز آمد و از بردسیر به هیچ جای نرفت تا شهری بدینسان معه قلعه تمام کرد. و بعضی از اصحاب تواریخ گفته‌اند که قلعه کوه تبرک زیر ابوعلی الیاس کرده است که ذکر آن به شرح خواهد آمد. پس از آن کارهای بسیار بیرون آورد به طالع سعد و اساس صور و بروج در هیئت ایوان آن نهاده و چهار دروازه به هیأتی نیکو و هنجاری صواب به هندسه برکشیده و بر سعادت سیاره و فزخی کواکب هفت گانه ترتیب داد.» (ص ۴۱۲)

زحل کرده در برج میزان وطن	حمل گشته بهرام را چون چمن
اسد روشن و خرم از آفتاب	ز خرچنگ تابان شده ماهتاب
عطارد به جوزا گرفته قرار	دگر کوكب ثابتہ برقرار
ولی هفتمین خانه کردم نظر	که اندر قفا دارد آنجا اثر

(ص ۲۲۸)

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد	سطح ایوان فلک عرصه میدان تو باد
چرخ خود غاشیه مهر تو بردوش کشد	ماه نو نعل سم ابرش پیکران تو باد

(...)

جرم سیمین مه و مهر ز راندود فلک	هر دو در بزم شیریدان (؟) و نمکدان تو باد
زحل و شمس دو چوبک زن درگاه تواند	تیر و مریخ تیاقی و وشاقان تو باد

(ص ۸۱۲)

اختری از آسمان جاه و عزت نیست شد	در کسوف افتاد شمس و زهره راشادی مباد
جامه نیلی کرد کیوان مشتری ماتم گرفت	از فراق سرفراز سرور عالی نژاد

(ص ۸۰۳)

آن سلیمان فرّ آصف رای کر عَزَّ و شرف	تاج اکلیل و کمربندش ز جوزا کرده اند
--------------------------------------	-------------------------------------

(ص ۸۱۰)

«و چون در موضع رادانک که هشت فرسنگی شهر بابک است مثل آفتاب و مشتری مقارنه فرمودند.» (ص ۸۲۰)

بسی مشورت کرد اندر نجوم	کسانی که دانست نیک آن رسوم
ستاره شمردند در اختران	چنان داد سهم سعادت نشان
که ناهید در خانه مشتری	رسد زود از دولت سنجری
به تسدیس و تثلیث شمس و قمر	نمودار شد کوبان را نظر
که سلطان اعظم بکام و مراد	شود از مراد دل خویش شاد

(ص ۳۵۹)

بر مشتری زهره آمد فرود	بر آورد سهم السعادة سرود
مقارن چو گشتند خورشید و ماه	برآمد به گردون خروش سپاه

(ص ۳۰۸)

«... اما بعد، چون قادر بی چون - جلّ جلاله و عمّ نواله - این قُبّه خضر را بی معلامی در هوا برکشید و آن را محل ثواقب و منازل سیارات گردون پیمای گردانید و ولایت دولت و خزانه نور به خورشید جهان آرای ارزانی داشت و حواله نور جمله ستارگان بدو کرد تا پیوسته گرد سرپرده خورشید پرواز می کنند و از نور طلعت او روی خویش می آریند، پس هریکی از ایشان که شعاع چشمه خورشید به رخساره او تافت از جمال و کمال بهره تمام یافت و از آفت ظلمت و کدورت ایمن شد.» (ص ۸۴۹)

«و در مشیز بین خورشید و ماه و مشتری مقارنه فرمود و در زمان قاصدی به نزدیک میرزادگان کامکار... روانه فرمود.» (ص ۸۵۸)

«... در این تاریخ کوکب بخت و سعادت و نصرت آن حضرت در مقارنه سعدین و اوج شرف واقع...» (ص ۸۶۱ - ۸۶۲)

بارزترین نمونه این اصطلاحات دیباچه جامع التواریخ حسنی است، که بیشتر به براعت استهلال مؤلف کتاب هیئت شبیه است تا یک کتاب تاریخ، و عین دیباچه این است که نگاشته می شود:

«... شکر و سپاس حضرت پروردگاری را که علام غیوب است و ستار عیوبست و غفار ذنوب است، آنکه نه فلک را دایره وار گرد نقطه خاک گردان کرد و شمسوار آفتاب را در میدان چهارم به جولان آورد. گاه رخسار ماه را چون روی عاشقان مزعفروار و گاه چون چهره دلبران منور. گاه چون مشتاقی که برامید وصال مقابله دلداری با جمال نشسته باشد تابنده و رخشان کند و گاه چون پشت دلخسته ای که شام وصل به سحر کشیده باشد و شب خلوت به روز رسیده از کمال قدرت به کواکب سفید رنگ چهره کبود صفت آسمان می آراید.»